

مناظرات

هو حسبي

من كتب الفقير الى كرم مولاه الغني
ولي زاده
مدرس زاده السيد عبد الكريم الانقروي
عفا الله عنهم
١١٨٩

ثم انتقل الى الفقير السيد السيد عبد الكريم
بن مصطفى المدعو بمدرس زاده الانقروي
عفي عنهما

مناظر الانشا

یا مبدئ الانشاء ببسط نور الوجود • و یا مجری الکلم
والقلم علی الوجود والعدم بمقتضی الجود • و یا مظهر ثمر نور الاعلام
من شجون صنوبر دوحة الکلام • و یا منور باصرة عین
الافهام • من کحل مداد الکتابة بمراود الاقلام • نسألک
ان تصلی علی ملوک تیجان النبوة فی اقالیم الایجاد
والاختراع • و سلاطین ارائک الرسالة لاظهار احکام مصالح
الابداع • خصوصا علی رسولنا الداعی بدلیل کتابک الی سبل
سبل الرشاد • الهادی بضیاء کلامک من ظلام عمایة
الی نور معرفة وحدة المبداء والمعاد • محمد الذی زینت
سماء معجزاته بکوکب خطابک الثاقب • وانقدت
مناشیر دینه من المشارق الی المغارب • و ولت الذین
قابلوا سطور کتایبه بصفوف الکتایب • حتی جعلت رقابهم قراب
سیفه القاضب • و علی آله الذین صیرت مودتهم لنا ذخرا • وصحبه

وصحبه الذین جعلت جهدهم فی الدین لنا ولهم فخرا • اما بعد چنین گوید
فقیر جانی محمود بن شیخ محمد الگیلانی • که بر خاطر پاک • و ضمیر دراک
صدرنشینان محافل ادراک • ظاهر و هویداست که علم
انشاء رسایل و خطب • از جلایل اقسام اثنی عشر علم ادب است
و معرفتش فص خاتم فضایل • و ینبوع زلال مقال کامل • زیرا که
عنان ظهور افضلیت آدم • و زمام نظام تمام عالم • بدست
شهسوار کلام • و کف و کاف ترجمان اتکلمست • چه
یقینست که تکوین اشیا منوط کن است • و انتهای کلام
نظام هر سخن • نظم بس که گفتیم و شنیدیم سخن بود آخر
پیر نو خاسته کو ضل معما میکرد • نخست اول اشیا و سخن آخر کار
درمیان هر چه جز او داشت تماشا میکرد • و محقق است که بر مقتضای الطاف
مخبو تحت لسانه صورت تنزل و تفاضل افراد انسان در
آیینهٔ جلیهٔ بیان مشهودست • و سایهٔ سخن بلند پایه
مانند فلک مینا فام • تا طلوع مهر روز قیام ممدود • بیت
سخن ماند از رفتگان یادگار • سخن را نسازد کهن روزگار •
لاجرم علم انشا که معیار این نقد رو انست لعل بضاعت
باشد • و دانستن سرهٔ آن از ناسرهٔ اکمل صنعت • و از

و از اینست که قوافل قواعد علوم ادبیه نازل حومهٔ کعبهٔ علم انشاست
و کلل عرایس مخاطبات و حلل مخدرات مکاتبات از نقوش
احکام آن موشّح دست قدرت افاضل ازمنهٔ سابقه نقاب حجاب
از چهرهٔ مخدرهٔ این علم مستطاب برنداشته است و
غنچهای ضوابطش به نسیم تفنن هیچکس متفتح نگشته
و آفتاب کیفیت هویتش از فلک تالیف و برج تصنیف وضع
و تشریف نتافته و اگر بعضی طلاب از ترسلات کتاب و افواه
افاضل بلیغ خطاب بر بعضی از مناقب ترکیب و معایب ترتیب
مطلع گشته باشند از بحر قطره و از بصره تمره یافته‌اند زیرا
که ابکار اکثر قواعدش در تتق پردهٔ خفا مختفی است و از جایم بیان
آن از صفایح صحایف تالیف منتفی و بسبب این معنی صورت
قدرت انشا از بصر بصیرت فطان کره ثری مکتتم است و سالکان
مسالک اسالیب کلام بعدم معرفت ترتیب و تنظیم تام کم چه کم
و صاحب کتاب مثل السایر از دلایل ترجیح منشی حقیقی
بر شاعر یکی این گفته که منشی حقیقی در هر اقلیمی یکی یا دو هست
یا مطلقا نیست و شاعری که بگفتن شعر قادر باشد و وجوه
مراتب شعرا بنظر درایت ناظر در هر بلدهٔ و ناحیهٔ وافر و متکاثرست

ودلیل

و دلیل ثانی اینست که نهال آمال اشبل از نکبای نکبت متواتر
بالخاصیه منکسر است و چمن حال منشی از احتیاج ملوک صاحب صولت
به انصباب سحاب نعمت البته منتضر و دلیل ثالث اینکه حسام
عبارت منشی که مرصع بجواهر زواهر کنایت و اقسام استعاره
باشد در تحصیل جلایل مآرب ملوک چنان موثر است که سواد کثرت
کتایب نزد فورت تاثیرش ظلام ذوایب می‌نماید و با وجود
خم و پیچ سطور بلاغت مواکبش بیچاپیچ ضربهای سیوف قواضب
بعینه صورت مخراق لاعبان آرد و دلیل رابع این که اذیال کمال
اینها از غبار کفش اشعار مبراست و خار مذمت شعرا در گلبن قران
مجید ظاهر و پیدا و تعلیق مذمت بر مشتق که دالست بر علیت
مشتق منه که آن شعر است نزد علما باهر و هویداست و دلیل خامس
این که در عبارات کتب آسمانی و دیعهٔ درج شریف نثر است و این
معنی او را سبب کمال مباهات و فخر و شک نیست که بوسایل این
دلایل گوهر تاج قدر نثر رشک دُرّهٔ بیضای مصر و محسود گوهر شب
چراغ بدر است اما چگونه دل فرا این تالیف فنی از علوم مایل شود و در
فضای خاطر فاتر هوای ضبط قواعد علمی ظاهر گردد که مخنوق آفات
عدم تمییز و درایت باوج سما ملاصق است و قمر بال را حیلولهٔ ارض

ملال از کسب نور نشاط و نظارهٔ رخسارهٔ مصر انبساط نابغ عایق
زیراکه نه عالی پس فضل را با طبایع مردم زوال امتزاجیست و نه
نفایس علمی را در تیز بازار دهر دنی رواجی نظم دریغ هر خود فرسای خوانخوار
که جهل از وی عزیزاست و سخن خوار • اگر سحبان بود در زنده باد لق •
نگیرند شبه وزن بر قلب خلق • بلکه خاطر اکثر اناس از مقطعات
ابن یمین و قصاید ابو فراس و شربت جام طبع ظهیر و مدام
کلام ابو تمام متنفرست • و بدر نثر صابی و مهر شعر متنبی در
خسوف و کسوف عدم ادراک متستر • و صد بیت از دیوان کمیت در
بهاء یک مثقال از زیت غیر مقبول • و تشبیهات خاص ابن
معتز و نوادر خاطر ابن حجاج در شرای توابل سکباج غیر مامول •
و تاریخ یمینی که تالیف عتبی است نزد این فرقه غبی از قشارات غبی
نظم ومن یک ذا فم مر مریض • یجد مرا به الماء الزلالا • و عبارات
مستعذب کلیله و تاریخ مظفری • و استعارات مستهجن
وصاف و تاریخ یمری نزد جماعت جهل بضاعت یمری بی حاصل و کلامی
لاطایل می نماید نظم وما انتفاع اخی الدنیا بناظره •
اذا استوت عنده الانوار والظلم • واعظم اشتکی از اشتراک اسمی •
شرکاست چه در مفکره و مخیله حمله جهله اتصاف بمناقب

سامی و انتساب بمثالب و مساوی نسبت اشتراک اسمی مساویست قطعه
وانما نحن فی جبل سواسیة • شتی علی الحسن من سقم علی بدن •
قلب بنهرج و زرخالص چو یکی بهاست • نقاد فضل را ز محک خرد چه سود
باد و حیف تیره نماید چراغ کام • می گرچه غم برد چو خمار آورد چه سود
و با وجود ظلام کساد فضل و عروض سرسام مشاهدهٔ تسویه
علم و جهل یوسف زنخدان مصر کمال را در نظر جهال • و تیز بازار
انکار فی سوق الانتقال چه حال خواهد • و جواهر زواهر سبحان
سحبانی در دیدهٔ ادراک بهایمان بادیهٔ نادانی چه خواهد نمود • یعقوب
روح در زاویهٔ احزان و کروب • از ملاحظهٔ این تعسف و معاینهٔ
این تاسف جز وا اسفی علی یوسف چه گوید • و بکدام دل گرمی
رغیف خیال تالیف بر تنور دل محرور ضعیف بندد بیت
من که پروای خودم نیست ز بسیاری حیف •
سر و سودای سخنهای چو مویم ز کجاست •
اما ندای ملهم غیب که مبدا از مظنهٔ عروض ریب و ریب
بگوش هوش رسید که چون عمامهٔ علامهٔ علاجم ذکا به مامهٔ
طباع عامه شرکا ملفوفست • و غبار عار جهالت بر صفحهٔ چهرهٔ
هویتشان مشوف سعی کن که ذیل اسم و رسمت در ازمنهٔ آتیه از

گرد کمان جهل محروس ماند و آفتاب امتیاز از افق عالت محسوس
و اگر از تکاثر اشغال و توافر فکر و خیال مجال اشتغال بتوضیح دقایق
علمی و تنقیح غوامض علوم رسمی نباشد ضرورت جهت تلاشی توهم
کاذب که از اشتراک اسمی با شیت رساله در علم انشا که قواعد و ضوابط
از افشا کند مدون پس از مخدرات خاطر مکسور که در پس
پردهٔ موانع مستور بود بر منصهٔ ظهور نما بنا بر این مقدمات
صدق ازدواج صحیح النتاج صهبای استعداد در دن فؤاد
به قلقل آمد و بلبل جان در قفص جثمان بسنیای غلغل نهاد
تا بر سبیل ایجاب بتالیف این کتاب که مسمی بمناظر الانشاست
شروع نمود و چون در غرر شعر که زادهٔ صدف صدر
و پروردهٔ بحر فکر است زیور نوعروس شوار آرایش
مخدرهٔ معنی بکر بود و انتاج قرة العین قبول و استحسان از ازدواج
نثر جزیل و نظم جمیل موقوف مینمود لاجرم این رساله را با جوابی
که بعضی از آن بینهما مشترکست و بعضی مخصوص بیک ترتیب
داده آمد و چون سهولت استفادت طالبان مطلوب خاطر
می نمود در توضیح عبارت کتاب اهتمام وافر نمود و باقتضای
دیوان قدر و قضا از اول روز تا نصف شب بتدابیر تسخیر دار

الحرب و ضبط ممالک و مسالک اسلام و ربط ما یتعلق به من المهام
مشغول بود بنا برین مترقب و ملتمس از خاطر اقدس پاکان ملک
فکر و حدس آنست که خط خطا و سهو را بدست عفو و اغماض محو ساخته
جمال وجوه توجیه را بنظر ضمیر نبیه منظور دارند چه کثرت اشتغال
بامور مذکور و تعلق باطن بتطییب خواطر جمهور عذری واقع
و امری شایع است و از حضرت واهب کل مأمول احسان خاضع
و جنان خاشع مسئولست که تحفة الحقیر این فقیر را در نظر اهل فضل مقبول
دارد و رشتهٔ گفتار این کتاب را از خزان اعتراض خوش طبعان
محفوظ گرداند و ذایقهٔ طباع سلیمه و اذهان مستقیمه از مایدهٔ فایده
اش محظوظ و این رساله مشتملست بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه
اما المقدمه ففی بیان ماهیة علم الانشاء و موضوعه و غایته
و غیرها مما یتعلق به حصول المقدمة و فیها فصول **الفصل الاول**
فی ماهیة علم الانشاء و موضوعه و غایته بدانکه هر شارعی
که در علمی شروع کند باید که قبل از شروع در ان علم تصور ماهیت آن
علم و تصدیق بموضوعیت موضوع آن علم و تصدیق بغایت غایت
آن علم بکند تا شروع او بر سبیل بصیرت باشد بنا برین بر
شارع علم انشا واجبست که هر یکی را از امور ثلثه بر وجه مخصوص

بدانکه اول ما حیث علم الانشا را و هو علم یعرف به محاسن التراکیب المنثورة
من الخطب والرسایل ومعانیهما من حیث انها خطب ورسایل یعنی
علم انشا علمیست که دانسته میشود به آن محاسن ومعایب تراکیب
منثوره خطب ورسایل ازین حیثیت که آن تراکیب منثوره خطب
ورسایلند • و چون دانستن تعریف موقوف است بر دانستن اجزای تعریف
بیان اجزای تعریف کرده میشود • واز جمله اجزای تعریف یکی علم است •
و در امثال این مقام مراد از علم تصدیقیست بمسایل یا نفس مسایل
یا ملکه یعنی کیفیت راسخه که قادر میشود • نفس انسانی بسبب آن
کیفیت راسخه بر ادراکات احوال جزویه • و درین تعریف هر یک از معانی
ثلثه جایز است که مراد باشد • و معرفت در تعریف بجهت این آورده است
که متعلقش تراکیب است و تراکیب از جزویاتست • و معرفت را
استعمال در جزویات میکنند • و محاسن جمع حسن است بغیر
قیاس • و مراد از تراکیب مرکباتست • و منثور در مقابل
منظوم است • والاشیاء تتبین باضدادها • والخطبة
کلام منثور مؤلف من المقدمات الیقینیة والمقبولة والمظنونة
او احدیها ترغیبا او ترهیبا او کلیهما مصدرا بالحمدلة والتصلیة
مع کون مخاطبه غیر معین • یعنی خطبه کلامیست منثور که تالیف

کرده

6

کرده شده است از مقدمات یقینیه و مقبوله و مظنونه یا یکی ازین
بجهت ترغیب یا ترهیب یا هر دو در حالتی که صدر آن مشرف باشد •
بحمد حضرت الهی جل جلاله و درود حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم و مخاطب آن کلام معین نباشد • بلکه هر کسکه
قابل استماع آن کلام • و در زمان جاهلیت خطبه مصدر بحمد و ثنا
نبوده است • والمقدمة الیقینیة قضیة تفید الیقین
یعنی مقدمه یقینیه قضیه ایست که افاده یقین میکند • والیقین
هو اعتقاد ان الشیء کذا مع مطابقته للواقع واعتقاد انه
لا یمکن ان یکون الا کذا • یعنی یقین عبارتست از اعتقاد کردن
آنکه این شیء اینچنین است مع مطابق بودن آن اعتقاد مر واقع
را و اعتقاد کردن آنکه نیست ممکن که باشد الا چنین که کرده است
و مقدمه یقینیه منقسم است بر شش قسم • اول آن اولیاتست
و آن قضایاست که جزم میکند عقل به آن بمجرد تصور طرفین
آن قضایا و ملاحظه نسبتی که بینهما واقع است مثل الکل اعظم
من الجزء والواحد نصف الاثنین • و ثانی قضایاست که
قیاسات شان به آن قضایاست مثل الاربعة منقسمة بمتساویین
یعنی زوج درینجا الاربعة زوج قضیه ایست و قیاسی که به او است

اینست و یی منقسمة بمتساویین و کل منقسم بمتساویین زوج ثالث
مشاهداتست و آن قضایاست که حکم میکند عقل بمجرد حس ظاهر مثل
حکم بر وجود شمس و مضی بودن او و بگرم بودن نار • و اگر حکم بمجرد
حس باطن باشد چون حکم بر خوف ما و غضب ما و این را وجدانیات گویند
رابع مجربانست و آن قضایاست که حکم میکند به آن عقل بواسطهٔ
حس مع تکرار و قیاس خفی اینست ان الوقوع المتکرر
علی نهج واحد دائما او اکثریا لم یکن اتفاقیا بل لابد ان یکون
هناک سبب • اگرچه ماهیت آن سبب معلوم نباشد لکن وقتی که
عقل حصول سبب را دانست حکم میکند بوجود مسبب قطعا مثل
حکمنا بان شرب السقمونیا مسهل • خامس حدسیاتست
و آن قضایاست که حکم میکند به آن عقل بواسطهٔ حدس کقولنا نور القمر
مستفاد من الشمس که چون حدس اختلاف تشکلات نوریهٔ قمر را بسبب
قرب و بعد قمر از شمس ادراک میکند که نور قمر مستفاد از شمس است
و در حدسیات نیز تکرر مشاهده و مقارنهٔ قیاس خفی میاید • و
فرق میان اینها اینست که سبب در مجربات معلوم السببیة مجهول الماهیة است
و سبب در حدسیات معلوم السببیة والماهیة است • سادس
متواترانست و آن قضایاست که حکم میکند به آن عقل به مجرد خبر

حاصل

چنانچه که ممتنع باشد تواتر ایشان بر کذب مثل حکم ما بوجود مکه
المبارکه • والمقدمة المقبولة کلام یقبل من شخص للاعتقاد فیه
لزیادة علم او دین او امر سماوی • یعنی مقدمهٔ مقبوله کلامیست
که قبول کرده میشود از شخصی بجهت اعتقادی که به آن شخص است
و به سبب آن اعتقاد یا زیادت علم آن شخص است یا زیادت دینش
یا تایید آسمانی که آن شخص را شده است • مثل سخن علما و مشایخ
و انبیا صلوات الله علیهم • والمظنونات قضایا یحکم العقل بها بسبب
ترجح جانب الاحکام • یعنی مظنونات قضایا اند که حکم میکنند
عقل به آن قضایا به سبب ترجحی که جانب احکام آن قضایا راست بر جوانب
دیگر که مرجوح اند • والرسالة ههنا کلام منثور یکتب لغرض غیر بیان
العلوم والخطب • یعنی رساله کلامیست منثور که نوشته میشود بجهت
غرضی از اغراض که آن غرض غیر بیان علوم و خطب است قوله کلام منثور
یکتب لغرض شامل است جمیع نوشتهای منثوره را که بجهت غرضی
باشد از اغراض • و بقید غیر بیان العلوم والخطب خارج میشوند
جمیع رسایل علمیه که نوشته اند مثل رسالهٔ شمسیه و غیرها و تمام
خطب که نوشته اند • مثل خطبهٔ جمعه و عید و خطبهٔ نکاح و خطبهٔ
که در اوایل کتب مصنفه می نویسند • و قید حیثیت در تعریف علم انشا

جهت آنست که بعضی از محاسن و معایب خطب و رسایل از غیر این علم نیز
دانسته می‌شود اما نه از حیثیت مذکوره چون قید حیثیت آمد علوم دیگر
خارج شدند • و ثانی موضوع علم انشا را چه تمایز هر علمی از علوم بحسب تمایز
موضوع آن علم است و موضوع کل علم ما یبحث فیه عن اعراضه الذاتیة
یعنی موضوع هر علم چیزیست که بحث کرده میشود در ان علم از اعراض
ذاتیهٔ آن چیز مثل بدن انسان که از حیثیت صحت و مرض
موضوع علم طب است و از حیثیت کمیت و کیفیت اجزا موضوع
تشریح است و از حیثیت کیفیت اجزاء صورت شخصیه موضوع علم
فراستست • والعرض الذاتی ما یلحق الشیء لذاته او لجزئه الاعم
او لجزئه المساوی او لامر خارج مساو • یعنی عرض ذاتی شیء ایست
که لاحق میشود شیء دیگر را بسبب ذات آن شیء یا به سبب جزء اعم آن شیء
یا بسبب جزء مساوی آن شیء یا به سبب امر خارج مساوی آن
شیء چون لحوق ادراک امور غریبه مر انسان را بواسطهٔ ذات
انسان و چون لحوق تحیز مر انسان را بواسطهٔ جسمیت که جزء
اعم است و چون لحوق تکلم مر انسان را بواسطهٔ ناطقیت که جزء مساویست
و چون لحوق تعجب مر انسان را بواسطهٔ ادراک امور غریبه که امر خارج
مساویست اما نزد محققان آنچه بسبب جزء اعم لاحق میشود عرض ذاتی

نیست

نیست • و موضوع علم انشا تراکیب منثوره خطب و رسایلند من حیث انها
خطب و رسائل و تصور موضوع هر علمی نه موجب زیادت بصیرت شارع
آن علمست بلکه تصدیق بموضوعیت موضوع آن علم می‌باید • یعنی موضوع
فلان علم فلان شیء است زیرا که تصور موضوع و تصدیق بوجود او از
مبادی تصوریه و تصدیقیه علوم است نه از مقدمهٔ شروع • و ثالث
غایت علم انشا را بدانکه هر امری که مترتب میشود بر فعلی آن امر را از ان
حیثیت که نهایت آن فعلست اعم از انکه باعث باشد مر فاعل را بر آن
فعل یا نباشد غایت گویند • و بعضی گفته اند که از ان حیثیت که
نهایت آن فعلست و باعث نیست مر فاعل را بران فعل غایت گویند •
و ازین حیثیت که نتیجهٔ مترتبه بران فعلست فایده گویند • و به این طریق
که بیان غایت و فایده کرده شد غایت و فایده بالذات متحد
باشند • و بالاعتبار مختلف • و اگر آن امر باعث باشد مر فاعل را اعم
از انکه مترتب شود بران فعل یا نشود آن امر را نظر بفاعل معین
کرده غرض گویند • و نظر بفعل کرده علت غائیه گویند • و اگر
نظر به فاعل معین نباشد بشیء دیگر باشد حکم و مصالح گویند •
مثل ضربت تادیبا که تادیب نظر به اینکه نهایت مترتبه بر ضربست
اعم از انکه باعث باشد یا نباشد • و یا آنکه نهایتست و باعث نیست

غایت باشد و نظر به آنکه نتیجهٔ مترتبه بفعل بست فایده باشد و اگر تادیب
باعث باشد مر فاعل را بر ضرب اعم از آنکه مترتب شود بران ضرب
یا نشود آن زمان نظر بفاعل معین کرده تادیب غرض باشد و نظر
بضرب کرده علت غائیه باشد و نظر بشیء دیگر مثل مضروب
کرده تادیب از حکم و مصالح باشد بنا برین میان غایت و علت
غائیه عموم و خصوص من وجه باشد یا تباین زیرا که چون غایت اعم
از باعثیت و عدم باعثیت باشد و علت غائیه اعم باشد
از آنکه مترتب شود بران فعل یا نشود و مادهٔ اجتماعی اینست
که مترتب باشد و باعث باشد و مادهٔ افتراقی یکی اینست که مترتب
باشد و باعث نباشد و مادهٔ افتراقی دیگر اینست که باعث باشد
و مترتب نباشد و اگر در غایت عدم باعثیت معتبر باشد پس میانه
میان علت غائیه که دران باعثیت معتبر است و میان غایت
تباین خواهد بود و بعضی تقسیم چنین کرده اند که هر امری که منتهی شود
فعلی بر آن امر را از آن حیثیت که نهایت آن فعلست غایت
گویند و از آن حیثیت که نتیجهٔ مترتبه بران فعلست آنرا فایده گویند
و از آن حیثیت که باعثست مر فاعل را بران فعل آن امر را نظر بفاعل
معین کرده غرض گویند و نظر بر آن فعل کرده علت غائیه گویند

ونظر

و نظر بغیر فاعل و فعل کرده از جمله مصالح و حکم گویند مثل آن در ضربت
تادیب اگر نظر بغیر ضارب و ضرب کرده که مثلاً آن نظر بمضروب
باشد از جمله مصالح و حکم است و باین تقسیم میان غایت و علت غائیه
عموم و خصوص مطلق است زیرا که برین تقسیم بر هر چه علت غائیه صادقست
غایت نیز صادقست اما بر هر چه غایت صادقست علت غائیه صادق نمی
آید و بدانکه غایت باین معنی که گفته شد در مقدمهٔ شروع هیچ دخلی ندارد
اما غرض و علت غائیه سبب ازدیاد بصیرت میشوند و بدانکه تصور
علت غائیه موجب ازدیاد بصیرت شارع نمیشود بلکه تصدیق می باید
یعنی فلان امر علت غائیه فلان فعلست و دیگر بدانکه غایت و علت
غائیه در علوم یکی باشد زیرا که نهایت افعالند و علم نزد محققان
از مقولهٔ کیف است بنا برین علت غائیه قرات کتب اشتغال علم
باید داشت و علت غائیه علم انشا معرفت محاسن و معایب تراکیب
نثریه است و چون لفظ تراکیب در تعریف علم انشا واقع است واجب
دید که بیان مفهوم ترکیب که عبارت از مرکب کلامیست و اقسام آنکه منقسم
بدانستن آن احتیاج تمامست ذکر کند الفصل الثانی فی مفهوم الکلام
و تقسیمه چون دانستن کلمه موقوف علیه دانستن کلامیست بیان
مفهوم کلمه و اقسام آن مقدم داشته میشود الکلمة لفظ موضوع مفرد

دانستن این تعریف موقوفست بر دانستن لفظ و موضوع و مفرد که اجزای
تعریفند. لفظ از روی لغت انداختن است و از روی اصطلاح ما یتلفظ
به الانسان او فی حکمه مهملا کان او مستعملا یعنی لفظ شیئی است
که تلفظ می کنند به آن شیئی انسان یا در حکم ما یتلفظ به الانسان باشد
اعم از آنکه ما یتلفظ مهمل باشد یا مستعمل و فایده قید او فی حکمه آنست
که ضمیر را که در امر مفرد حاضر مستتر است و در فاعلست شامل باشد و از این
تعریف معلوم شد که مراد از لفظ ملفوظست. و الوضع تخصیص شیئ
بشیئ متی اطلق او احس الشیئ الاول فهم منه الشیئ الثانی. یعنی وضع
خاص کردانیدن شیئ است به شیئ که هرگاه که شیئ اول اطلاق یا احساس
کرده شود فهم کرده شود از وی شیئ ثانی مثل لفظ ضرب که از
اطلاق آن فعل مخصوص معلوم می شود. و مثل نشانها که جهت تمییز راهها ست
و مثل گزیدن لب جهت اسکات غیری و تحریک اجفان و مژگان جهت
تحریک غیری بر سیری و بعضی تعریف چنین کرده اند که الوضع تعیین
الشیئ للدلالة بنفسه علی شیئ و این تعریف اخصر و بهترست و در واضع
لغات اختلافست شیخ ابوالحسن اشعری و من تابعه برین اند که واضع
لغات حق تعالی است جل جلاله و ابوالهاشم جبائی معتزلی و من تابعه
برین رفته اند که واضع لغات انسانست و هر یکی را دلیلی است و بر

هر دلیلی اعتراضی متوجه است و جماعت قلیله براین رفته اند که مخصص
هر لغتی بمعنی خود نفس آن لغتست و این باطل است چه لفظ واحد برای
معنیین متضادین موضوع می باشد. و اگر نفس لغت مخصص باشد یک کلمه
را معنیین متضادین نخواهد بود و حق اینست که واضع لغات عباد باشد
به الهام حضرت حق تعالی. و بدانکه گاه باشد که وضع خاص و موضوع له خاص
باشد چنانکه واضع تعقل معنی مشخص کند و لفظی را وضع کند برای آن معنی
مثل زید و عمرو و تمام اعلام چنین اند. و گاه باشد که وضع و موضوع
له هر دو عام باشد. چنانکه واضع تعقل معنی عام کند و لفظی را به ازای آن
وضع کند مثل رجل و ضرب و گاه باشد وضع عام باشد. و موضوع له خاص
چنانکه در مضمرات و اخوات آن اما اینکه وضع خاص و موضوع له عام
باشد واقع نیست زیرا که بکلیات ادراک مشخصات اجمالا می توان کرد
و این معنی کافیست در وضع لفظ مر مشخصات را اما بمشخصات ادراک
کلیات نمیتوان کرد. و المفرد ما لا یدل جزء لفظه علی جزء معناه یعنی مفرد
لفظیست که دلالت نکند جزو آن لفظ بر جزء معنی آن لفظ و این تعریف
صادقست بر چهار قسم از اقسام لفظ یکی آنکه اصلا جزو ندارد مثل
الف استفهام که جزو ندارد و دلالت بر معنی دارد. پس جزء لفظ او
بر جزء معنی دلالت نداشته باشد. و ثانی مثل زید که جزء دارد اما جزء لفظ

او بر جزء معنی او دلالت ندارد یعنی مثلا حرف الف از زید بر عضوی یا بر
عضوی دیگر دلالت ندارد و ثالث مثل عبد الله در حالت علمیت که جزو
دارد و هر یکی از دو جزو او دلالت بر معنی دارد اما آن معنی در حال
علمیت مقصود نیست بل مقصود آن شخص معین است و رابع مثل
حیوان ناطق وقتی که او را علم شخصی سازند که جزء لفظ او که حیوان ناطق
است بر جزء معنی مقصود دلالت دارد زیرا آن شخص که حیوان ناطق
علم اوست حیوان ناطق مع تشخص است پس لفظ حیوان و لفظ ناطق دلالت
داشته باشد بر دو معنی که هر یک از آن جزء آن شخص معین است
اما این دلالت در حالت علمیت مراد نیست آنچه تقریر کرده شد سخن متقدمانست
اما تحقیق غیر اینست زیرا که در حالت علمیت معنی عبد و معنی الله مثلا
و معنی حیوان و معنی ناطق مطلق ملحوظ نیست مقصود و ملحوظ آن
شخص معین است و در کتب نحویه مسطور است که احمر در حال علمیت بغیر
از ذات متشخص معنی دیگر که حمرتست دلالت ندارد و من کان له
طبع سدید اذا القی هذا الیه فهو شهید اکنون بدانکه اگر معنی
کلمه واحد بالشخص باشد اگر مظهر است و وضع خاص و موضوع له خاص
است آن کلمه را علم گویند و اگر وضع عام و موضوع له خاص است آن
اسم موصول و اسماء اشارتست و اگر مظهر نیست او را ضمیر گویند مثل هو

وانت

وانت و اگر معنی کلمه واحد بالشخص نباشد اگر حصول آن معنی در افراد علی
السویه باشد او را متواطی گویند بجهت توافق افراد در آن معنی مثل
انسان که حصول مفهوم او در تمام افراد علی السویه است و اگر حصول
آن معنی در افراد علی السویه نباشد آن کلمه را مشکک گویند بجهت آنکه
ناظر را در شک می اندازد که از مشترکاتست یا از متواطی از حیثیت تفاوت
افراد و تشارک ایشان در آن معنی مثل لفظ وجود که در واجب اقوی
از ممکن است و اگر دو کلمه یا بیشتر موضوع از برای آن معنی واحد
باشند آن هر دو کلمه را مترادفان گویند مثل قعود و جلوس بمذهب
کسی که آن دو را بمعنی واحد دارد و مثل چشم و دیده که موضوع برای
معنی واحد اند و مثل قمع و قلع و نزع که هر سه بمعنی کندن اند
و چون دانستی تعریف ترادف متضمن فواید بود تعریف ترادف
کرده آمد که هو توارد لفظین او الفاظ فی الدلالة علی الانفراد بحسب
اصل الوضع علی معنی واحد من جهة واحدة بقید انفراد خارج میشود
اکتع و ابصع زیرا که بانفراد افادهٔ دلالت بر معنی جمعیت نمی
کند بلکه لفظ اجمع می باید آورد تا اکتع و ابصع در عقبش افادهٔ
دلالت بر معنی جمعیت بکند و بقید اصل الوضع خارج میشود الفاظی که
دالند بر معانی بطریق مجاز چه دلالت الفاظ بر معنی مجازیه بحسب اصل

وضع نیست و بقید علی معنی واحد خارج میشود تاکید و موکد چه هردو دلالت
بر معنی واحد ندارند و الفاظ متباینه مثل زید و عمرو نیز خارج میشوند
زیرا که دلالت بر معنی واحد ندارند از آن جهت که هریکی ازین الفاظ
موضوعند برای معنی که آن غیر معنی لفظ دیگرست و بقید من جهة
واحدة خارج میشود حد و محدود که اگرچه هردو دلالت بر معنی واحد دارند
اما جهت متحد نیست زیرا که دلالت حد بر معنی به طریق تفصیلست
و دلالت محدود به طریق اجمال و بعضی گفته اند که احتیاج به اخراج حد و محدود
نیست زیرا که ترادف از صفات الفاظ مفرده است و بعضی برین اند که
مرکب نیز می باشد و ایشان الانسان جالس و البشر قاعد را مترادف
میدارند و اگر معنی کلمه متعدد باشد یعنی یک کلمه موضوع برای دو معنی
یا بیشتر باشد اگر نقل بین المعانی در نیامده است بلکه کلمه موضوعست
بوضع اولی از برای هریکی از معانی آن لفظ را بنسبت بهریک از معانی
مجمل گویند و بنسبت جمیع معانی مشترک گویند اعم از آنکه هردو معنی
متضادان باشند یا نباشند آنچه هردو معنی متضاد اند
مثل لفظ قرء که موضوعست برای حیض و طهر آن لفظ را گویند که
اضداد است و آنچه هردو متضادان نباشند یا موضوع برای دو
معنی است مثل عین معجمه که موضوعست برای غنی و برای تشنگی

و یا موضوع برای معنی کثیره است مثل عین غیر معجمه که موضوعست برای
معانی کثیره مثل چشم و چشمه و نگاه و آفتاب و چشمه ترازو و باران
پیوسته و مال نقد و مال گزین و چشم زخم و زر و دیده بان و نفس
و سوراخ مشک آب و ابر که در عرب از طرف عراق برآید و کوهان شتر
و طاسک زانو و وقت مخصوص و هر لفظی که برای معنی متعدده
موضوع باشد شاید که واضع آن متعدد باشد یعنی هر معنی را واضع علیحده
باشد و شاید که واضع واحد باشد که در اوقات مختلفه حاضر گردانیده
باشد لفظ را بهریک از معانی و اگر معنی لفظ متعدد باشد و نقل در میان
آمده باشد و اگر نقل بجهت مناسبت است اگر وضع اول مهجور شد
آنرا منقول گویند مثل لفظ صلوة بحسب لغت موضوعست برای
دعا و شرع ازین معنی نقل کرده است برای ارکان مخصوصه شرعیه
و مناسبت بین المعنیین اینست که معنی ثانی نیز متضمن دعاست و لفظ
صلوه در معنی اول حقیقت لغویه است و در ثانی حقیقت شرعیه
از آنکه ناقل شارعست و اگر ناقل عرف خاص است چون لفظ کلام که جماعت
نحویان از معنی لغوی که جرحست نقل کرده اند بمعنی اصطلاحی و این
را حقیقت عرفیه خاصه گویند و اگر نقل منسوب بجماعت مخصوصه نباشد
آنرا حقیقت عرفیه عامه گویند مثل دابه که در اصل موضوعست

برای کلی ما یدب علی الارض یعنی هرچه جنبنده بر بالای زمین و این معنی
عامهٔ خلق نقل کرده اند برای ذوات الاربع یعنی چهارپایان
و اگر وضع اول مهجور نباشد آن لفظ را نسبت بمعنی اول حقیقت
گویند و نسبت بمعنی ثانی مجاز گویند و اگر مناسبت
مشارکت باشد در بعض امور آن لفظ را استعاره گویند مانند اسد
از برای رجل شجاع و اگر مناسبت غیر مشارکت است آنرا مجاز مرسل
گویند مثل جری النهر و اگر نقل مبتنی بر مناسبت نباشد
آنرا مرتجل گویند مثل جعفر که در لغت نهر صغیر است
و بغیر مناسبت اسم شخصی ساخته اند الکلام کلمتان مع
الاسناد یعنی کلام دو کلمه است که اسناد احدی بدیگری کرده شده
باشد بحیثیتی که افادهٔ فایدهٔ تامه کند یعنی صحیح باشد
سکوت متکلم بر آن چنانکه مخاطب منتظر نباشد امری را که معتبر
بود در اصل کلام اعم از آنکه یکی ازین دو کلمه ظاهر باشد یا مضمر و کلام خبریست
یا انشائی زیرا که کلام ورای نسبت کلامی که میان مسند و مسند الیه
می باشد نسبت دیگر در خارج دارد یا نه اگر دارد خبریست و اگر نه
دارد انشائی و کلام انشائی احتمال صدق و کذب ندارد زیرا که
صدق و کذب راجعست بمطابقه و عدم مطابقه نسبت

کلامی

کلامی با نسبت خارجی و انشائی نسبت خارجی ندارد پس احتمال
صدق و کذب نداشته باشد و منطقیان ازین سبب کلام انشائی
را قضیه نمیگویند که قضیه نزد ایشان کلامیست که احتمال صدق
و کذب دارد بنابرین انشائیات را از تصورات می دارند و باید دید که
کلام انشائی دلالت میکند بدلالت وضعی بر طلب شیٔ یا نمی کند
اگر دلالت می کند خالی نیست که مقصود از آن حصول شیٔ است در فهم
من حیث هو حصول الشیٔ فی الذهن یا نه اگر هست آنرا استفهام گویند
و اگر نیست یا مقصود حصول شیٔ است در خارج یا عدم حصول شیٔ
در خارج اول با استعلا امر گویند و با تساوی التماس و با خضوع
و عجز دعا و ثانی را که مقصود عدم حصول شیٔ است در خارج با استعلا
نهی گویند و با تساوی التماس گویند و با خضوع و عجز دعا و اگر
دلالت نکند بر طلب شیٔ بدلالت وضعی آنرا تنبیه گویند و این
منقسم میشود بترجی و تمنی و قسم و ندا زیرا که متکلم بهر یکی ازین اقسام
می آگاهند مخاطب را از ما فی الضمیر خود و کلام خبری احتمال
صدق و کذب دارد زیرا که کلام خبری را دو نسبت است
اول نسبت کلامیست که میان مسند و مسند الیه واقع است
دوم نسبت خارجیست که قطع نظر از نسبت کلامی کرده در خارج میان

ذات مسند الیه و مفهوم مسند واقع است اگر نسبت کلامی مطابق نسبت
خارجیست کلام را صادق گویند و اگر مطابق نیست کاذب گویند
مثل زید قایم که نسبت قیامی که متکلم به زید کرده است اگر این نسبت
مطابق نسبت خارجیست صادقست و اگر مطابق خارجی نیست اورا
کاذب گویند و اگر مطابقه و عدم مطابقه از جانب خارج اعتبار کنند
اورا حق و باطل گویند یعنی اگر نسبت خارجی مطابق نسبت کلامیست
اورا حق گویند و اگر نیست اورا باطل گویند و دیگر بدانکه مخبر که
در صدد اخبار و اعلام باشد مقصود او از کلام خبر افاده و اعلام
مضمون کلامیست مر مخاطب را یا مقصود افاده و اعلام علم متکلم است
مر مخاطب را اول را فایده خبر گویند و ثانی را لازم فایده خبر گویند
و در محاورات و مناظرات و مخاطرات معنی ثانی بسیار مستعمل است
زیرا که در محاورات غالب مقصود متکلم اینست که صفات جمیله که در
ذات مخاطب موجودست عالمست به آن و اگر نه مخاطب به صفت خود
اعلم است و اثبات دانستن متکلم مشعرست از اعتقاد متکلم به نسبت
مخاطب بواسطه اتصاف او باوصاف جمیله و شک نیست که چون
متکلم در صدد اخبار باشد مقصود آنرا از افادات منحصر نباید بدین
مذکورتین است اما گاه باشد که مقصود متکلم از القای کلام خبری

انشا

انشا آن معنی باشد مثل الحمد لله و مثل بعته و اشتریته که
مقصود متکلم از القای این سخنان نه اخبار از حمد و بیع و شری
سابقست بلکه مقصود انشای ستایش و انشای بیع و شریست
اگرچه بصورت کلام خبری اند اما نظر بمعنی از انشائیات اند و گاه
باشد که مقصود متکلم از القای کلام خبری امری دیگر باشد
چنانکه حق تعالی جل جلاله حکایت می کند از زن عمران که رب انی وضعتها
انثی که درین صورت اظهار میکند آن زن تحسر و تحزن را بر زادن
مریم زیرا که خلاف مأمول و بود که پسر است و چنانکه حق تعالی حکایت
میکند از زکریا نبی علیه السلام رب انی وهن العظم منی که مقصود ازین
سخن اظهار ضعف و خشوعست و چون گل مقال در چمن بیان
حال به انصباب سحاب بلاغت مروح است و دل سالکان مسالک
عبارت در وصول حرم کعبه قبول برجای همت فصاحت
منشرح مناسب چنان دید که دایره افق مقدمه را به آفتاب بیان
بلاغت موشح سازد و بوستان ضمیر طلاب را برشحات غمام وصف
فصاحت مرشح تا کتابه خاطر شایع علم انشا تحقیق معنی بلاغت
محشی گردد و حله بسط صناعت بطراز ذکر فصاحت موشی الفصل
الثالث فی بیان البلاغة والفصاحة بلاغة الکلام مطابقته

لمقتضی المقام مع فصاحته یعنی بلاغت کلام مطابق بودن کلامست
مر مقتضی مقام را با فصاحت کلام و مقام مرتبیست که داعی باشد متکلم
را به ایراد کلام بر وجه مخصوص و معنی مطابقهٔ کلام مر مقتضای
مقام را اینست که هر نوع خصوصیت که مقام مقتضی آنست کلام مشتمل
بر آن خصوصیت باشد یعنی اگر مخاطب بلیغ باشد و منکر بقدر مرتبهٔ انکار
مخاطب کلام موکد باشد اگر انکار بسیار باشد تاکید بیشتر و اگر کمتر
باشد تاکید نیز کمتر و اگر مخاطب غبی باشد یعنی مدرک لطایف بلاغت نباشد
فراخور غباوت او کلام ملقی باشد و چون دانستن فصاحت کلام
که در تعریف بلاغت کلام ماخوذ است موقوف علیه دانستن
بلاغت کلامست بنابرین تعریف فصاحت کلام کرده میشود و فصاحة
الکلام خلوصه عن ضعف التالیف و تنافر الکلمات و التعقید
مع فصاحتها یعنی فصاحت کلام خالص بودن کلامست از ضعف
تالیف و تنافر کلمات و تعقید لفظی و معنوی در حالتی که کلام خالص
از اشیاء مذکوره با فصاحت کلمات باشد و چون درین تعریف
ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید واقعست بیان امور مذکوره
باید کردن تا فصاحت کلام معلوم شود و ضعف التالیف کون الکلام
غیر مطابق للقواعد النحویة المشهورة یعنی ضعف تالیف مطابق نبودن

کلامست مر قواعد نحویه مشهوره را مثل ضرب غلامه زیدا که
ضمیر غلامه راجعست بزید که مفعولست و بحسب لفظ و رتبت متاخرست
از غلام که فاعلست و بحسب لفظ و رتبت مقدم بر زید مفعول و این مخالف
مذهب مشهور جمهورست و از بعضی افاضل مرویست که اضمار قبل
الذکر مطلقا واقع نیست زیرا که از استعمال عرب محقق شده است
که ضمیر راجع بر لفظیست که مقدمست بنابرین متکلم تا ملاحظهٔ تقدم
مرجع الیه ضمیر نکند ضمیر نمی آورد و تنافر الکلمات کون الکلمات
ثقیلةً علی اللسان یعنی تنافر بودن کلماتست ثقیل بر لسان اگرچه
ثقل آن بسیارست مثل مصرع ولیس قرب قبر حرب قبر و اول
بیت آنست که و قبر حرب بمکان قفر و شک نیست که هر یک از کلمات
مع قطع نظر از ترکیب فصیحست اما از اجتماع کلمات مذکوره بر لسان ثقلی
واقع میشود که سبب تنفر طبع مستقیمست و آنچه ثقل آن کمترست
مثل قول ابی تمام بیت کریم متی امدحه امدحه والوری
معی واذا مالمته لمته وحدی که از اجتماع حاء مدح و هاء ضمیر ثقل بر
لسان ظاهرست و لفظ امدحه نیز مکرر شده و باین تکرار ثقل بیشتر
شده و در پارسی چنانکه شاعر گفته است رباعی
تب لرزه گرفت آن تن همچون سمنش تبخاله گزید آن لب فندق شکنش

پسند خدا یا که ندارد طاقت • بی تن شش بنش نشین بیش تنش
یعنی تن شش و بیش بش بیش تن طاقت بیش ازین ندارد وانچه نقل
بیشتر دارد چنانکه شاعر گفته است رباعی
ای کان کف چرخ چنبر استاره بسینه • وی نعل سم سمند همیون تو مه
در بحر سخا و جودت ای کان کرم • گه شود گه گه و گه که که • یعنی
گاه گاه کاهی کوهی میشود و گاه گاه کوهی کاهی و تعقید لفظی
است • و معنوی و اللفظی کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی
المقصود لتخلل یعنی تعقید لفظی بودن کلام است غیر ظاهر الدلالة
بر معنی مقصود و سبب عدم ظهور دلالت خللیست که در ترکیب
واقع است یعنی ترتیب الفاظ بر طبق ترتیب معنی نباشد بسبب تقدیم
یا تاخیر یا حذف یا غیرها از آنچه موجب صعوبت فهم معنی مقصود باشد
مثال از قول فرزدق نظم وما مثله فی الناس الا مملکا •
ابو امه حی ابوه یقاربه • معنی بیت اینست که نیست
مثل ممدوح در میان افراد نوع انسان زنده که مقارب
ممدوح باشد در فضایل الا شخصی که مملک است یعنی صاحب ملک و مالست
که عبارت از پادشاهست که پدر مادر آن مملک پدر ممدوحست چنانکه
ممدوح خال پادشاه باشد • و درین بیت تقدیم و تاخیر و فصلی چند

واقع است که موجب تعقید گشته است مثل فصل میان مبتدا و خبر که
ابو امه ابوه است باجنبی که آن لفظ حی است و فصل میان موصوف
و صفت یعنی حی یقاربه باجنبی که آن ابوه است و تقدیم مستثنی
یعنی لفظ مملک بر مستثنی منه یعنی حی و این امور موجب دشواری
فهم معنی مقصود گشته است و در کلام فارسی چنانکه بیت
ازین سو هزار وازین سو هزار • چو بر هم زدند گشته شد صد هزار
یعنی مقصود ازین بیت اینست که ازین سو هزار و ازان سو هزار
کشته چون باهم زدند صد هزار شد یعنی مقصود بیت وقتی
که این باشد تعقید ظاهرست احتیاج بذکر تقدیم و تاخیر نیست •
و توجیه دیگر میتوان کرد که تعقید لازم نیاید یعنی بر هم زدن
هزار از طرفی و هزار از طرفی دیگر سبب آن شد که صد هزار
آدمی از طرفین کشته شد • و در محارب و معارک بسیار است که
بعضی از غزاء طرفین اشتعال بحرب مینمایند • و چون آتش
حرب مشتعل شد افراد کثیره از طرفین کشته میشوند • و یا معنی چنین
باشد که از طرفی هزار و از طرفی دیگر هزار چنان جرأت و جسارت
نمودند که این دو هزار صد هزار آدمی از طرفین کشتند مثال
دیگر چنانکه شاعر گفته است بیت الله الله ذر گردش گردون •

نالد اعلی است گرگس گردون • یعنی مقصود بیت اینست که گرگس اعلی است
واکردون است حتی نالد از گردش گردون و تقدیم و تاخیر که درین بیت
واقع شده است بسبب صعوبت فهم معنی مقصود شده است •
والتعقید المعنوی هو کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود
بسبب عدم انتقال الذهن من المعنی اللغوی الی المعنی المقصود
یعنی تعقید معنوی بودن کلامیست غیر ظاهر الدلاله بر معنی مقصود
بسبب عدم انتقال ذهن از معنی لغوی آن کلام بر معنی مقصود
متکلم و علت عدم انتقال ذهن ذکر لوازم بعیده است که محتاجند
بوسایط کثیره با وجود انتفای قراین که دلالت کنند بر معنی مقصود
چنانکه بیت سأطلب بعد الدار عنکم لتقربوا
وتسکب عینای الدموع لتجمدا • معنی بیت اینست که جریان ایام
مقتضی خلاف مرادست بنابرین دوری طلب می کنم تا نزدیکی
حاصل آید • و می ریزد و جاری میدارد هر دو چشم من سرشک را
تا چشم خشک شود یعنی تا گریه که لازم فراق و حزن است مبدل شود
به خشکی چشم که لازم وصال و سرورست و دلالت جمود عین
بر مقصود شاعر که وصال و سرورست ظاهر نیست بلکه محتاجست
بوسایط و در فارسی چنانکه شاعر گفته است بیت

من

من نمی آیم از آن در کوی تو • تا توانم دید دایم روی تو • شاعر نفی آمدن
خود کرده است و مرادش نفی نبودن خودست در کوی محبوب چه
آمدن شاعر را در کوی محبوب لازمست بودن او در آنجا پس
آمدن خود را که ملزومست نفی کرده است و ارادت داشته نفی نبودن
خود را که لازم است اما انتقال از نفی آمدن او به نفی نبودن او بسیار بعیدست
و معنی بیت اینست که نمی خواهم که نباشم در کوی تو بلکه میخواهم که باشم دایما
در کوی تو تا توانم دید دایم روی تو • و چون فصاحت کلمات در
تعریف فصاحت کلام واقعست بیان آن واجبست • فصاحة
الکلمة المفردة خلوصها عن تنافر الحروف والغرابة ومخالفة القیاس
یعنی فصاحت کلمهٔ مفرده خلوص کلمهٔ مفرده است از تنافر حروف
و غرابت و مخالفت قیاس و تنافر حروف وصفیست در کلمه که
موجب ثقلست در زبان مثل لفظ مستشزرات که در بیت
امرء القیس واقعست شعر غدایره مستشزرات الی العلی
تضل العقاص فی مثنی و مرسل • و معنی غدایر گیسوهاست و
مستشزرات بمعنی مرتفعاتست • و ثقل و دشواری تکلم بکلمهٔ مستشزرات
ظاهرست و در لغت فرس ازین کلمات بسیارست • و بعضی ازان
کلمات را متقدمان استعمال کرده اند اما متاخران ازان مجتنب اند

چنانکه شاعر گفته است بیت چو پشت قاقم و سنجاب خسروان پوشند •
چه قیمت آورد آن جایگاه زغنمانش • ثقیلست که خاطر از تکلم آن محتجب
است • و معنی زغنمانش زیرهای پوستین است که در وقت
دوختن می افتد • والغرابة کون الکلمة غیر ظاهر الدلالة علی المعنی
وغیر مانوسة الاستعمال عند البلغاء یعنی غرابة کلمه مفرده است
که معنی آن ظاهر نباشد • و زبان زدهٔ بلغا نباشد چنانکه
مالکم تکأکأتم علی کتکأکئکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی
یعنی چیست شما را که جمع شده اید بر من مانند جمع شدن شما بر کسی که
او را جنی گرفته باشد • دور شوید از من جماعت شنوندگان
که عرب بودند گفتند قایل این قول را جنی گرفته است •
و سخن بزبان هندی میگوید • از جهت غرابت حمل بر کلام هندی
کردند • و بعضی از لغات فرس که درین وقت از کلمات فضلا نیست
حکم غرابت دارد چنانکه فلان زفت کشفت و انجه است
یعنی سخت بخیل و مالدارست و طمع دار • یعنی گدا طبع است
ومخالفة القیاس کون الکلمة مخالفاً للقواعد المستنبطة فی
تتبع لغات العرب یعنی مخالفت قیاس بودن کلمه است مخالف
مر قواعدی را که مستنبط از تتبع لغات عربست مثل اعلال و

و ادغام اهل صرف مثالش الحمد لله العلی الاجلل که بواسطهٔ
اجتماع دو لام ادغام می بایست و بغیر ادغام استعمال کرده است
و در لغت پارسی اکابر سلف قدس گفته اند که دال مهمله از ذال معجمه
ممتاز نمیشود اگر کلمهٔ فارسی نه بران وضعست مخالف قیاس
خواهد بود چنانکه قطعه در زبان پارسی فرقی میان دال و ذال •
یا دگیر از من که آن نزد افاضل مبهم است • پیش از و در لفظ مفرد گر صحیح ساکنست
دال خوان او را و باقی جمله ذال معجم است • و به لسان عربی نیز یکی از اکابر فرس گفته است
اعلم الفرق بین دال و ذال • ان ذلک فی الفارسیة معظم
کل ما قبله سکون بلا وای • فدال و ما سواه فمعجم
یعنی در لفظ مفرد حرفی که مشتبه شود که دالست یا ذال اگر ما قبل
آن حرف ساکن باشد • و آن ساکن حرف علت نباشد که واو و یا
و الف است آن دالست و باقی ذال معجمه است • و هرچه مخالف این قاعده است
مخالف قیاس باشد • هذا اگرچه سلک طلوع کلام در مطابقهٔ
مقتضای مقام بدرر غرر قواعد علم معانی و بیان احتیاج تمام
دارد اما گاه باشد که از شجرهٔ طیبهٔ کلام عربی بواسطهٔ
نضارت و طراوت ذاتی و از ثمار اسرار علم معانی را بی
رعایت قواعد علم بیان بهرهٔ ثمرهٔ قبول حاصل باشد •

لکن نقود تراکیب پارسی بی سکهٔ رعایت قوانین علم بیان نیارد روا نیست
وحلهٔ بسط قواعد علم معانی بسبب طول مباحث بر قامت قصیر این
رساله بسی زاید بود بنابرین ضبط قواعد علم معانی به کتب مبسوطهٔ آن
فن حواله کردن مطابق مقتضی حال نمود و بعضی مسایل علم بیان که
احتیاج انشاء پارسی بآن مانند احتیاج تن بجانست درین
مقدمه ذکر کردن مماثل اداء فرض و مشاکل قضای قرض دانست الفصل
الرابع فی بیان الحقیقة والمجاز الحقیقة هی الکلمة المستعملة
فیما وضعت له فی اصطلاح به یقع التخاطب یعنی حقیقت کلمه ایست مستعمل
در معنی که وضع کرده شده باشد آن لفظ مران معنی را در اصطلاحی
که تخاطب بآن اصطلاحست و لفظ مستعمله جهت احترازست از کلمهٔ
غیر مستعمله که در ان نه متصف بحقیقت است و نه متصف به مجاز
و قید فیما وضعت له جهة احترازست از مجاز و قید فی اصطلاح به یقع التخاطب
جهت شمول تعریفست مر حقیقت عرفیه را مثل صلوة جهت ارکان
مخصوصه که اگرچه در اصل موضوع برای دعاست اما در اصطلاح اهل
شرع که تخاطب بآن است موضوع برای ارکان مخصوصه است و استعمالش
در دعا مجازیست والمجاز هو الکلمة المستعملة فی غیر ما وضعت له فی
اصطلاح به یقع التخاطب علی وجه یصح مع قرینة عدم ارادة ما وضعت له

یعنی

یعنی مجاز کلمه ایست که مستعمل باشد در غیر معنی موضوع له در اصطلاحی که تخاطب
بآنست بوجهی که صحیح باشد مع قرینه عدم ارادت معنی که کلمه
موضوعست در اصل برای آن و قید مستعمله جهت احترازست از
کلمهٔ غیر مستعمله که دران حال نه متصف بحقیقت است و نه متصف
به مجاز و قید فی غیر ما وضعت له جهت احترازست از حقیقت
و قید اصطلاح به یقع التخاطب که متعلق است به لفظ وضعت جهت
آنست که داخل شود در تعریف مجازی که مستعمل باشد کلمه در ما وضعت له
به اصطلاح دیگر مثل لفظ صلوة وقتی که استعمال کرده شود بعرف
شرع در دعا بر سبیل مجاز که اگرچه مستعمل در ما وضعت له است
فی الجمله اما مستعمل در ما وضعت له فی اصطلاح به یقع التخاطب نیست
یعنی اصطلاح شرع و قید علی وجه یصح که متعلق بمستعمله است جهت
آنست که بین المعنیین علاقه صحیحه باشد و قید مع قرینة عدم
ارادة ما وضعت له جهت آنست که اگر قرینهٔ عدم ارادت ما وضعت له
نباشد کلمهٔ مجازیه را بر معنی که مقصودست ازان دلالت نخواهد
بود و از تعریفین مذکورین معلوم شد که لفظی که مستعمل در معنی
موضوع له باشد با قیود مذکوره انرا حقیقت گویند و اگر مستعمل
در غیر معنی موضوع له باشد لعلاقة با قرینه عدم ارادت معنی موضوع

له آنرا مجاز گویند • و مجاز بر وزن مفعل است که اسم مکان باشد •
من جاز المکان اذا تعداه یعنی گذشت مکانرا و این وقتی گویند که
شخص از مکان خود تجاوز کند بجای دیگر • بعد از ان نقل کردند
از انجا برای کلمه که متجاوز باشد از معنی اصلی خود بمعنی دیگر و چون
مجاز را لابد است از علاقه اگر علاقه غیر مشابهت باشد آنرا مجاز مرسل
گویند • مثل لفظ ید که اطلاق میکنند بر نعمت و قدرت و علاقه
میان دست و نعمت اینست که دست مصدر نعمت است و بمنزله علة
فاعلیه است مر نعمت را و علاقه میان دست و قدرت اینست که
اکثر ظهور قدرت از دست است و افعال داله بر قدرت مثل ضرب
وقطع واخذ ظاهرا از وی می نمایند • و تسمیه شئ باسم جزء آن شیئ
نیز مجاز مرسل است مثل لفظ عین که اطلاق میکنند بر شخصی که رقیب
باشد • و علاقه میان عین و رقیب آنست که عین در آنکه آن شخص رقیب
باشد اصل است زیرا که صفت رقیبی بدون عین متیسر نمی شود و تسمیه
شئ باسم کل نیز مجاز مرسل است مثل اطلاق اصابع بر انامل کما فی قوله تعالی
و یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق چه انامل جزء اصابع است
و نکته اطلاق اصابع بر انامل مبالغه است که گویا اصابع را در گوش میکنند
تا صاعقه را نشنوند • و تسمیه شئ باسم سبب آن شئ نیز مجاز مرسل است

مثل

مثل رعینا الغیث که مراد از غیث نبات است و غیث که باران است سبب
نبات است بنا برین غیث گفته و ارادت نبات کرده است • و تسمیه شئ
باسم مسبب آن شئ نیز مجاز مرسل است مثل امطرت السماء نباتا •
مراد از نبات غیث است و نبات مسبب بارانست • و تسمیه شئ
باسم شئ که در زمان ماضی بر ان شئ صادق بوده باشد نیز مجاز مرسل است
مثل قوله تعالی واتوا الیتامی اموالهم یعنی آنکسانرا که یتیم بوده اند
پیش ازین مال ایشان بایشان بدهید امر بداون مال بعد از بلوغ است
و بعد البلوغ یتیم نمی گنند • پس اطلاق یتیم باعتبار زمان ماضیست
که در آن وقت بر ایشان صادق بود • و تسمیه شئ باسم شئ که آیل
باین شئ میشود در زمان مستقبل نیز مجاز مرسل است مثل قوله تعالی
انی ارانی اعصر خمرا یعنی عصیری که آیل میشود بخمر چه در حالت عصیر خمر نیست
و تسمیه شئ باسم محل شئ نیز مجاز مرسل است کقوله تعالی فلیدع نادیه
و معنی نادی مجلس است و مراد اهل مجلس است و تسمیه شئ باسم حال
در ان شئ نیز مجاز مرسل است کقوله تعالی واما الذین ابیضت
وجوههم ففی رحمة الله مراد از لفظ رحمت جنت است که محل رحمت است
و رحمت در و حالست • و تسمیه شئ باسم آلت شئ نیز مجاز مرسل است
کقوله تعالی واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از لسان صدق

نوکر حسن است و لسان ابهمست مر آلت ذکر را و اگر علاقه مشابهت باشد
استعاره گویند و چون بناء استعارت قایم بر تشبیه است و تشبیه
فقط نیز در کلام اصلی عظیم است قبل از شروع در بیان مباحث
استعاره بیان تشبیه واجب دید **الفصل الخامس فی التشبیه**
وارکانه التشبیه المطلق هو الدلالة علی مشارکة امر لامر آخر فی معنی
من المعانی یعنی تشبیه مطلق دلالتست بر مشارکة امری مر امر
دیگر را در معنی از معانی و دلالت در اینجا بمعنی هدایتست یعنی
راه نمودن است بر مشارکت امری الی آخره اما تشبیهی که درین
محل بحث از آنست هو الدلالة علی مشارکة امر لامر آخر فی معنی بالکاف
ونحوه بحیث لا یکون علی وجه الاستعارة و دلالت در اینجا نیز بمعنی
هدایتست و امر اول را مشبه و ثانی را مشبه به گویند و معنی
مشترک را وجه شبه گویند پس ظاهر شد که لابدست در تشبیه
از طرفین و وجه شبه و اداة تشبیه و طرفین یا حسی ظاهری می
تواند بود مثالش در مبصرات از شعر عربی چنانکه اکمل العرفا
ابن فارض مصری فرموده است **شعر** لها البدر کاس وهی شمس یدیرها
هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم • وضمایر راجعند بمدامه که در شعر
مذکور گشته است یعنی مر آن مدامه را که شرابست ماه چهارده کاسه است

وآن

وآن مدامه آفتابیست که می گرداند آنرا ماه نو و مراد از ماه نو دو انگشت
ساقی است که کاسه را از زیر و بالا نگاه میکرد و سبب گردش
مدام است و چند پیدا میشود ستاره ها وقتی که بهم آمیخته
شده باشند یعنی مدامه با آب و مراد از ستاره حبابهاست که
بر روی شراب در کاسه ظاهر میشود و بدر و کاس و مدامه و شمس
از موجودات حسی بصری اند و مثالش از شعر پارسی چنانکه شیخ
کمال خجندی فرموده است **بیت** بجستن از ماه چرخ پروین
وگر یابو رشد اینک ترازو • و چشم ناظر را تشبیه به ترازو
کرده است زیرا که از ترازو مقادیر موزونات معلوم میشود •
و از چشم مقادیر حسنها و وجه شبه ظاهر شدن مقادیرست
و مشابهت صوری نیز دارد که حاجب و دو چشم مانند چوب و دو کفه
ترازو باشند • مثال دیگر از قول مؤلف کتاب چنانکه **بیت**
شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان حمایل • هیکل حرز عشقی و آنکه هراس ای دل
درین بیت شکل ضرب تیغ و حمایل هر دو محسوسند بحس بصری
و مثالش در مشمومات از شعر عربی چنانکه **شعر**
لو لم یکن اقحوانا ثغر مبسمها • ما کان یزداد طیبا ساعة السحر •
مقصود درین بیت تشبیه نکهت دندان محبوبست اعتبار

دهان ببوی گل اقحوان که بوی خوش دارد ● و نکهت دندان محبوبه
و بوی اقحوان هردو محسوسند بحس شمی ● و از شعر پارسی چنانکه
مؤلف کتاب گفته است بیت تا در سر من بوی عرقچین تو افتاد
جانم شود از بوی خوش سنبل و گل شاد ● و مثالش در مذوقات
از شعر عربی چنانکه ضیاء الدین کاتب مصری گفته است شعر
هل عندکم علم ان عجیب الورد ● اذ قیس لمن اجتبه بالخد ●
والنخله طار من شعر و رفرفا ● اذ قیل ان ریقه کالشهد ●
تشبیه ریق محبوب کرده است بشهد و ریق که آب دهانست
و عسل هردو محسوسند بحس ذوقی و از شعر پارسی چنانکه کاتبی گفته
آب دهن فکندی بر خاک ره برفتن ●
● آری نبات مصری ریزند تو تبان را ●
و مثالش در ملموسات از شعر عربی چنانکه تهامی گفته است
حتی اذا مالت به سنة الکری ● زحزحته عنی و کان معانقی ●
ابعدته عن جنب صدر راجف ● کی لا یبیت علی فراش خافق ●
تشبیه کرده است شاعر صدر خود را بفراش محبوبه یعنی بستر
و صدر و فراش هردو محسوسند بحس لمسی ● و از شعر پارسی چنانکه
شیخ سعدی فرموده است بیت اندام تو خود حریر چین است ●

دیگر

دیگر چه کنی قبای اطلس ● و مثالش در مسموعات چنانکه متنبی
گفته است شعر ودع کل صوت بعد صوتی فاننی ●
انا الصائح المحکی والاخر الصدا ● تشبیه کرده است شاعر سخن
خود با آواز سخن مردم دیگر را بصدای آواز خود و آواز و صدا هردو
محسوسند بحس سمعی ● و از شعر پارسی چنانکه ظهیر فاریابی
گفته است بیت صریر کلک تو در حل مشکلات امور
چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور ● و یا هردو عقلی اند مانند
علم و حیات که هردو سبب ادراکند ● مثالش از شعر عربی شعر
اخو العلم حی خالد بعد موته ● واوصاله تحت التراب رمیم
وذو الجهل میت وهو ماش علی الثری ● یظن من الاحیاء وهو عدیم
و از شعر پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است بیت
علمست چون حیات ابد ای پسر بکوش ● وز چشمهٔ حیات خرد آب حیات نوش
و یا مختلفانند ● یعنی یکی عقلی و دیگری محسوس بحس ظاهری
مثل بوی خوش و خلق حسن که بوی خوش محسوس است ●
و خلق حسن محسوس نیست ● زیرا که تعریف خلق چنین کرده اند که
الخلق کیفیة نفسانیة تصدر عنها الافعال بسهولة ● یعنی خلق
کیفیتی است نفسانی که صادر میشود ● از آن کیفیت نفسانی

انفعال به آسانی و کیفیات نفسانیه از محسوسات نیستند مثالش
از شعر عربی چنانکه ابو العلا گفته است **شعر**
وکالنار الحیوة فمن رماد * اواخرها واولها دخان * تشبیه کرده است
حیات را بنار و نار محسوس است و حیات غیر محسوس مثالش
از شعر پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است **بیت**
از هر دو کون جا نزا ماوی دهان او بس * آری بلامکان جان دارد همیشه منزل
دهان محسوس است و لامکان معقول * و یا یکی خیالیست و دیگری محسوس
بحس ظاهری مثالش از شعر عربی چنانکه شاعری گفته **شعر**
وکان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد * اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد
درین بیت مشبه خیالیست زیرا که اعلام یاقوت که بر بالای نیزه های
زبرجد داشته باشند در خارج نیست بل امریست که قوت متخیله تخییل
کرده است اگرچه اعلام یاقوت و رماح و زبرجد من حیث الافراد
محسوسند * مثال دیگر از شعر عربی چنانکه قاضی عضد الدین
فرموده است **شعر** ونارنجنا فوق الغصون کانها *
شموس عقیق من سماء زبرجد * درین بیت شموس و عقیق
و سمای زبرجد در خارج موجود نیستند بل امریست که قوت متخیله
تخییل کرده است * اگرچه علی الانفراد شمس و عقیق و سماء زبرجد

موجودند

موجودند و مثالش از شعر پارسی چنانکه انوری گفته است در صفت
شعلهٔ آتش **بیت** لمعه در سکتهٔ کانون شرم بر خود پیچان *
افعی کاه ربا پیکر مرجان عصب است * درین بیت مشبه خیالیست
زیرا که افعی کاه ربا پیکر مرجان عصب در خارج موجود نیست بل امریست که
قوت متخیله تخییل آن کرده است اگرچه افعی و کهربا و پیکر
و مرجان و عصب از موجودات خارجیه اند * و یا یکی وهمیست
و دیگری محسوس بحس ظاهری چنانکه شاعر گفته است **شعر**
ایقتلنی والمشرفی مضاجعی * و مسنونة زرق کانیاب اغوال * و مسنونه
زرق یعنی پیکانهاء کبود که مشبه است حسیست و انیاب
اغوال یعنی دندانهاء غولان که مشبه به است نه از امور متحقق است
بل امریست که وهم آنرا تصویر کرده است و در کلام پارسی چنانکه
اسدی گفته است **نظم** فشانش تیرش به روز نبرد
چو آواز غولست در گوش مرد * و فشانش تیر که مشبه است
حسیست و آواز غول که مشبه به است نه امر متحقق است بل امریست
که وهم آنرا تصویر کرده است * و فرق میان وهمی و خیالی آنست که
خیالی معدومیست که قوت متخیله ترکیب کرده باشد *
آنرا از اموری که هر یک از آن مدرک شوند بحواس ظاهره و وهمی *

معدومیست مرکب که بعضی اجزاء آن معدومست • و بعضی موجودست
مثل اغوال که معدومست و انیاب که موجودست • و فرقی دیگر است
که خیالی معدومیست که قوت متخیله آنرا ترکیب کند از امور مدرکه بحواس
ظاهره و وهمی معدومیست که اختراع کرده باشد قوت متخیله آنرا از
پیش خود نه از امور محسوسه و چون تبیین بیان تشبیه به بیان
احوال کنین مستحکم گشت واجب دید که آنرا به رکن بیان وجه شبه
و بسط احوالش متمم گرداند • فوجه الشبه امر مشترک له زیادة
اختصاص بالطرفین مع قصد اشتراکهما فیه تحقیقاً او تخییلاً • یعنی وجه
شبه امریست مشترک میان مشبه و مشبه به بحسب تحقیق یا تخییل
که آن امر را زیادت اختصاص باشد بمشبه و مشبه به مع قصد
اشتراک آن هردو دران امر • و وجه شبه حقیقی آنست که متقرر
باشد در ذات طرفین و وجه شبه تخییلی آنست که آن وجه شبه
یافته نشود در احد طرفین یا در هردو طرف الا بر سبیل تخییل
و تاویل و قید مشترک جهت آنست که اگر وجه شبه مشترک نباشد
تشبیه مطلقا ثابت نمیشود و قید زیادت اختصاص جهت آنست که
صفاتی که مشترک اند و اختصاص ندارد معتبر نیستند چه زید و اسب
در موجودیت و جسمیت و حیوانیت مشترک اند • اما چون زیادت

اختصاص

اختصاص ندارند در تشبیه معتبر نیستند بلکه معتبر شجاعتست مثلا که
آنرا باسد و زید زیادة اختصاصی است • و قید قصد اشتراک جهت آنست
که شاید که امری مشترک باشد و زیادت اختصاص داشته باشد و وجه
شبه نباشد چراکه آن اشتراک مقصود نباشد و قید تحقیقاً او تخییلاً
از برای آنست که وجه شبه که امر مشترک باشد و او را زیادت اختصاص به
طرفین باشد و قصد اشتراک داشته باشد آن نه بر سبیل تحقیق فقط است
یا تخییل فقط بلکه گاه بر سبیل تحقیق است و گاه بر سبیل تخییل •
و وجه شبه تخییلی چنانکه قاضی تنوخی گفته است بیت
وکأن النجوم بین دجاها • سنن لاح بینهن ابتداع •
وجه شبه درین بیت هیأتیست که حاصلست از حصول اشیاء
مشرقه بیض در جوانب شیء مظلم اسود و آن هیأت موجود نیست
در مشبه الا بر سبیل تخییل زیراکه اشراق و سفیدی در سنت
و ظلمت و سیاهی در بدعت بطریق تخییل است نه تحقیق چون
جست — تعریف وجه شبه معلوم شد • بدانکه وجه شبه مطلقا یا غیر خارج
از حقیقت طرفین یعنی که وجه شبه یا تمام ماهیت طرفین است
یا جنس یا فصل مثل انسانیت و حیوانیت و ناطقیت و خارجست
و این خارج یا صفت حقیقیه است یعنی امری که متقرر باشد •

در ذات مشبه به و مشبه یا صفت اضافیه و حقیقیه یا حسیه است
یا عقلیه و حسیه یا محسوس است بحس بصری مثل مدرکات
چون الوان و اشکال و مقادیر یا بحس سمعی چون اصوات ضعیفه
و قویه و بین بین یا بحس ذوقی چون حرافت و مرارت و حموضت
و ملوحت و حلاوت یا بحس شمی چون روایح طیبه و منتنه
یا بحس لمسی چون خشونت و سلاست و لین و صلابت و یا عقلیه است
مثل کیفیات نفسانیه چون ذکا و علم و غضب و اگر اضافیست
یعنی امر غیر متقرر در ذات مثل ازاله حجاب در تشبیه کردن
حجت به شمس که ازاله حجاب متقرر و متمکن نیست در ذات حجت و در
ذات شمس و چنانکه وجه شبه حقیقیه را اطلاق میکنند بر شیئی
که مقابل اضافیست گاه باشد که اطلاق کنند بر شیئی که مقابل امر
اعتباریست یعنی امری که متحقق نیست مفهوم او الا به اعتبار عقل
مثل صورت و هیئتی که شبیه باشد بچنگال و دندان منیه و تقسیم
وجه شبه بطریق دیگر نیز کرده اند • چنانکه وجه شبه واحدست یا متعدد
اگر واحدست یا واحدست حقیقةً یا واحدست حکماً اگر واحدست
حقیقةً یا حسیست و طرفین نیز حسی چنانکه ابن بسکره گفته شعر
الخد ورد و الصدغ غالیة • و الریق خمر و الثغر من درر

تشبیه

تشبیه کرده است خد را که رخست بورد در حمرت و صدغ را که زلفست
بغالیه در خوشبوئی و ریق را که آب دهانست بخمر در تفریح عشاق
و دندانرا بدرر در صفا و جلا و مشبه و مشبه به تمام حسی اند •
و وجه شبه نیز در تمام حسیست و چون وجه شبه حسی باشد البته
طرفین نیز حسی خواهد بود • و بدانکه وجه شبه حسی مطلقا راجعست
بعقلی زیرا که وجه شبه امر نسبیست منتزع از دو امر محسوس مثلا
حمرتی که مشترکست میان خد و ورد آنرا حسی گفته است و آن امر
عقلیست از آنکه مشترکست پس کلی باشد چه امر محسوس مشترک
نمی باشد و الا لازم آید که یک عرض قایم بدو محل باشد • و این محالست
و حسی بسبب آن گفته اند که افراد آن حسی اند • مثل حمرت ورد
و حمرت خد و امثالهما مثال دیگر چنانکه متنبی گفته است شعر
رات الحمیا فی الزجاج بکفه • فشبهتها بالشمس فی البدر فی البحر •
تشبیه کرده است حمیا را که شرابست بشمس در لون و پیالهٔ
زجاج را به بدر در استدارت یا در استنارت • و کف ممدوح را
به بحر در عطا و مشبه و مشبه به تمام حسی اند و وجه شبه نیز حسی
در کلام پارسی چنانکه کاتبی گفته است بیت
زهی خدنگ تو جانرا ستون خانهٔ دل • مکان گوهر پیکان تو خزانهٔ دل

وجه شبه میان تیر و ستون راستی است و میان پیکان و گوهر
استدارت یا استنارت و تیر خدنگ و ستون و گوهر حسی اند
و استدارت و استنارت نیز حسی مثال دیگر چنانکه مؤلف
کتاب گفته است بیت زمهرت گشت چون یاقوت اشکم منعکس در خاک
که از جنبش جواهر به بود یا قوت سیلانی • اشک سرخ و یاقوت حسی اند و وجه
شبه که حمرتست نیز حسی است مثال دیگر از گفتهٔ مؤلف کتاب بیت
طعمهٔ آن سگان کو شد چو عظام پهلویم • قبله که ملک بود هر خم پهلو از شرف
و مراد از قبله که محرابست و استخوان پهلو و محراب هر دو حسی اند
و وجه شبه که خمداریست نیز حسیست و یا عقلیست و طرفین حسی
کقول الله تعالی هن لباس لکم وانتم لباس لهن
شوهران و زنان را به لباس تشبیه کرده است • و هر دو حسی اند
و وجه شبه عقلیست که آن حافظ بودن عرض صاحب خوداست
و این مشترک است میان زن و شوهر مثال دیگر چنانکه حضرت رسالت
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها فرموده است •
اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها
غرق تشبیه کرده است اهل بیت را به سفینه نوح عم و هر دو حسی اند
و وجه شبه بینهما سبب حصول نجاتست که عقلیست و در شعر

عربی

26

عربی چنانکه حماسی گفته است • شعر
هینون لینون ایسار ذوو یسر • سواس مکرمة ابناء ایسار
من تلق منهم فقل لاقیت سیدهم • مثل النجوم التی یسری بها الساری
تشبیه کرده است جماعتی را که مجد و خند بخوی کم مردمان
به آن نجوم را بها میروند • و مشبه و مشبه به حسی اند • و وجه شبه
اهتدا است که عقلیست • و در شعر پارسی چنانکه لسان الغیب
حافظ شیرازی گفته است بیت دل سراپردهٔ محبت اوست
دیده آیینه دار طلعت اوست • تشبیه کرده است دل را به سراپرده
و دیده را به آیینه دار و هر چهار حسی اند • و وجه شبه در اول احاطت
و اشتمالست یا حفظ و صیانت • و در ثانی سبب دیدنست •
و هر دو عقلی اند • و چون دیده آیینه دار باشد • سیاهی دیده هر آینه
آیینه خواهد بود • و این تشبیه در غایت خوبیست • و یا عقلیست
و طرفین نیز عقلی چنانکه شاعر گفته است شعر
اخلاقه نکت فی المجد ایسرها • لطف یؤلف بین الماء والنار
درین بیت اخلاق را تشبیه کرده است بنکت که جمع نکته
است • و هر دو عقلی اند وجه شبه میان خلق حسن و نکته اینست
که هر دو عزیز الوجود اند • یعنی چنانکه نکته عزیز الوجود است از آنکه کم

یا فتنست خلق ممدوح نیز کم یافتنست در میان مردم و ارکان مشبهٌ مذکور
عقلی‌اند و در کلام پارسی چنانکه حکیم انوری گفته **بیت**
در امر تو امکان تغیر آن ننهفتند • گویی که مثالی ز قضا و قدر آمد
تشبیه کرده است امر ممدوح را بقضا و قدر و هر دو عقلی‌اند • وجه شبه
عدم تغیر است که آن نیز عقلی است و یا عقلیست • و مشبه عقلی و مشبه به
حسی چنانکه ابو فراس گفته است **شعر** کان ثباته للقلب قلب •
و هیبته جناح للجناح • طرفین را در مصاف حرب جناحین گویند
و لشکری که در میان مصافست آنرا قلب گویند • تشبیه
کرده است ثبات ممدوح را در حرب بقلب لشکر که آن اصلست
وجه شبه اینست که هر دو یعنی ثبات ممدوح و قلب لشکر
سبب قوت لشکراند • و ثبات عقلیست • و قلب لشکر حسی •
و تشبیه کرده است هیبت ممدوح را بجناح لشکر و هیبت
عقلیست • و جناح لشکر حسی و وجه شبه اینست که هیبت ممدوح
و جناح هر دو سبب زودتر جنگ کردن است چه در مصاف
غالبا جنگ اول جناحین می‌کنند و بعد از آن قلب و در کلام
پارسی چنانکه فاضلی گفته **ب** فکرت که بهر کجا که رود وقت بازگشت •
ضیاد وار بسته به فتراک صد شکار • در اینجا فکر که مشبه است عقلیست

وضیاد

وضیاد که مشبه به است حسی و وجه شبه که بستن صید بفتراک
عقلی و یا عقلیست و مشبه حسی و مشبه به عقلی چنانکه ابن بابک گفته است **شعر**
و ارض کاخلاق الکرام قطعتها • و قد کحل اللیل السماک فابصرا
تشبیه کرده است ارض را که حسیست به اخلاق که عقلیست و وجه شبه
خوشیست که آن عقلیست و در شعر پارسی چنانکه حکیم الدین انوری گفته است
ب ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری •
چون سپهرت بر جهان از بد و فطرت برتری • در اینجا مخاطب که
ممدوحست مشبه است و حسیست • و عقل کل که مشبه به است عقلیست
وجه شبه بری بودن است از آلایش نقصان و این عقلیست
و اگرچه وجه شبه واحدست حکماً یعنی امور متعدده است که حکم واحد
داده‌اند آن یا حسیست چنانکه ابو البرکات گفته است **نظم**
تری النجم الجوزاء و النجم فوقها • کباسط کفیه لیقطف عنقودا
در اینجا مراد تشبیه جوزا به کف فقط و ثریا بعنقود فقط نیست بلکه
مراد تشبیه هیئات حاصله است از نجوم مجتمعه بهیئات کف باسط جهت
قبض عنقود در اینجا وجه شبه ماخوذ است از امور متعدده حسیه
مثل انجم جوزا و انجم که ثریاست بالای انجم و کفین گشاده انجم جوزا
و قطف عنقود که شاء هیئات واحده از این امور متعدده اخذ کرده وجه

وجه شبه ساخته است و آن هیأتی است مشترک بین الهیأتین و آن هیأت
اگرچه امر عقلیست اما از آن حیثیت که مأخوذ از امور حسیه است آنرا حسی
گفته است مثال دیگر چنانکه شاعر گفته است شعر

کأن شعاع الشمس فی کل غدوة • علی ورق الاشجار اول طالع
دنانیر فی کف الاشل یضمها • لقبض فتهوی من فروج الاصابع

در وقت طلوع آفتاب شعاع آفتاب که از شکافهای اشجار بر زمین
می‌افتد متفرق می‌باشد • شاعر هیأتی را که درین وقت حاصل است تشبیه
کرده است بهیأتی که حاصل میشود از دنانیر مجلوه که در کف کسی باشد که
کف او شل باشد و او خواهد که قبض دنانیر کند و حرکت غیر طبیعی مانع
قبض شود و دنانیر از شکافهای اصابع بر زمین افتد وجه شبه در اینجا
نیز هیأت مشترکه عقلیه است که مأخوذ از امور متعدده مذکوره مجتمعه
است که آن متفرق شدن اشیای نیره است بر زمین بحرکت قسری
و ازین حیثیت که مأخوذ از امور حسیه است حسی گفته‌اند • مثال دیگر
چنانکه ابو نواس گفته است شعر کانت سراج اناس یهتدون بها •
فی سالف الدهر قبل النار والنور • تهتز فی الکاس من ضعف و من هرم
کانها قبس فی کف مقرور • تشبیه کرده است هیأتی که از شراب
بواسطه لرزیدن در کاس بسبب رقت و تنکی حاصل میشود • به

به هیأتی که حاصل میشود از آتش ضعیفی که در کف کسی بود که او را
سرمای سخت گرفته باشد • و کیفیت وجه شبه در اینجا نیز بطریقیست که در ابیات
سابقه گفته شده است یعنی عقلی است از آنکه هیأتی است مشترکه بین الهیأتین
و آن لرزیدن شیء ضعیف نورانی است • بحرکه غیر طبیعی و حسی میگویند
جهت آنکه مأخوذ از امور حسیه مذکوره است • و در کلام پارسی چنانکه
حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفته است بیت

هر که بیر سدت که مه را بر چگونه واشود • باز گشا گره گره بند قبا که همچنین •

تشبیه کرده است هیأتی را که از امور متعدده حسیه مأخوذ است
که آن ماهست که بتدریج از ابر بیرون آید • بهیأتی که از امور متعدده مأخوذ است
که آن تن محبوبست که بگشودن گره بندهای قبا ظاهر میشود و وجه شبه
هیأتیست که مشترک است بین الهیأتین که آن ظاهر شدن شیء نورانیست
بتدریج بعد از خفا و این عقلی است اما باعتبار آنکه از امور حسیه مأخوذ است
حسی گفته‌اند مثال دیگر چنانکه مولانا نظری گفته است مط

آن لب رنگین شیرین گفت و گویا آن زبان •
طوطی آیست گویا شاخ شکر در دهان •

تشبیه کرده است هیأتی را که از لب رنگین شیرین گفت و گویا زبان
حاصل است بهیأتی که از طوطی آل سخن گو که شاخ شکر در دهان داشته باشد

حاصل میشود و وجه شبه هیأت مشترکه است بین الهیأتین و غایتیست که
آن در دهن داشتن است شیئی سرخ شبیه شیرین را و باعتبار آنکه
ماخوذ از امور حسیه است حسی گفته اند بدانکه در تشبیه هیأت بهیأت
که آن تشبیه مرکب است به مرکب گاه باشد که هر یک را از اجزاء
هیأتین با همدیگر تشبیه توان کرد چنانکه شاعر گفته است بیت
وکأن اجرام النجوم لوامعا • درر نثرن علی بساط ازرق • تشبیه
نجوم لوامع به درر و تشبیه سما به بساط ازرق امریست مستحسن اما
به نسبت تشبیه هیأت به هیأت بسیار نازکست و در کلام
پارسی چنانکه مولانا ظهیری گفته است بیت
در ثریا ماه نو بنمود از چرخ دو رنگ • همچو عظم پهلوی صیدی و دندان پلنگ
تشبیه ثریا به دندان و تشبیه ماه نو به استخوان پهلو و تشبیه
چرخ به پلنگ امریست خوب اما میان این تشبیه و تشبیه هیأت به
هیأت در حسن وضع و قبول طبع فرق بسیارست مثال دیگر چنانکه
مولانا کاتبی گفته است بیت بیالشجه زین اسپت صدفها
نماید چو بر باد صرصر شکوفه • هیأتی از صدفی که بر زین اسپ
موضوع است اخذ کرده و آنرا تشبیه کرده است بهیأتی که
از شکوفه که محمول باد باشد حاصل است و تشبیه صدف به

به شکوفه و اسپ به صرصر نیز خوبست اما تشبیه هیأت به هیأت
احسن و املح است و گاه باشد که تشبیه هر یک از افراد نتوان
کرد چنانکه شعر کأنما المریخ والمشتری • قدامه فی شامخ الرفعة
منصرف بالليل عن دعوة • قد اسرجت قدامه شمعة • زیرا که المریخ کمنصرف
من الدعوة جایز نیست و در پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت
بر تنت پیراهن کتان ز تحریک نسیم • هست چون نوکیسه لرزنده بر بالای سیم
زیرا که اگر بگویند پیراهن کتان همچو نوکیسه است غیر مستحسن است
اما تشبیه هیأت به هیأت که کرده است در غایت خوبیست
و یا وهمیست و هو ان یکون وجه الشبه منتزعا من عدة امور متوهمة
یعنی وجه شبه وهمی که حکما واحد باشد آنست که وجه شبه منتزع
از امور متوهمه باشد و این را تمثیل گویند • چنانکه ابن معتز گفته است
نظم اصبر علی مضض الحسود فان صبرک قاتله •
فالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله •
تشبیه کرده است حسودی را که عدم اشتغال بمجادله و صحبت
او سبب شدت تاثیر حسد شود بر ذات او بمرتبه که بهلاک انجامد
به آتش افروخته که بسبب عدم مدد هیزم سبب عدم اشتعال او ست
بآن فنا و زوال پذیرد و وجه شبه در اینجا افنای نفس خود است

بخود بسبب نبودن چیزی که به آن اشتغال نماید و اشتراک حسود
درین معنی امریست وهمی که شاعر توهم آن کرده است و در کلام
پارسی چنانکه حکیم انوری گفته است بیت
بدخواه تو خود را به بزرگی چو تواند • لیکن مثلست این که چناری و کدویی
تشبیه کرده است بدخواه ممدوح را که با ممدوح خود را برابر میداند
بکدویی که خود را با چنار برابر میداند در بلندی و سرسبزی
وجه شبه برابر دانستن شیء حقیر که سریع الزوال است
خود را به نسبت شیء عظیم بعید الاختلال و اشتراک چنار و کدو
و وجه شبه امریست وهمی زیرا که مبتنی است بر قصه که میان
چنار و کدو توهم کرده اند • قسم ثانی از وجه شبه که متعدد باشد
که آنرا حکم واحد نداده باشند آن یا تمام حسیست چنانکه مطرانی
گفته است بیت حکت لونا ولینا واعتدالا •
ولحظا قاتلا ثمر الرماح • درین بیت وجه شبه امور
متعدده است و تمام حسی اند چه تشبیه محبوب به ثمر رماح به حسب لون
ولین واعتدال قامت و لحظه قاتلست که نگریستن است
به گوشه چشم و این امور متعدده حسی اند و در پارسی چنانکه
مؤلف کتاب گفته شعر چون صبا در غنچه شکل و رنگ و بوی آن دهان

یافت زو بوسه بکام و بوی خوش بگرفت ازان • تشبیه کرده است
غنچه را به دهان محبوب در شکل و لون و بوی و این امور متعدده
تمام حسی اند • و یا عقلیست یعنی تمام آن امور متعدده عقلیست
چنانکه ابو العلاء المعری گفته است نظم
والخل کالماء یبدی لی ضمایره • مع الصفاء ویخفیها مع الکدر
درین بیت وجه شبه که میان خل یعنی دوست و میان آب مشترکست
آن امور متعدده است که تمام عقلی اند • که آن ظاهر کردن آنچه در باطن است
وقتی که با صفا باشد واخفا کردن آنچه در باطن اوست وقتی که کدورت
داشته باشد • و در کلام پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است بیت
به قدر و دانش و رتبت بعقل کل ازانی •
که غیر او نباشد کسی که باشد مر ترا ثانی •
تشبیه کرده است ممدوح را بعقل کل در قدر و دانش و رتبت و این
امور متعدده که وجه شبه اند تمام عقلی اند • چون اقسام وجه شبه معلوم
شد بدانکه در صورتی که تشبیه هیأت به هیأت کنند گاه باشد که
مجرد هیأت اختیار کنند • دون الاوصاف چنانکه ابن معتز کرده است
نظم کان البرق مصحف قار • فانطبقا تارة وانفتاحا • در اینجا هیچ
وصفی را از اوصاف غیر از هیأتی که از انبساط بعد انقباض حاصلست

نظر نکرده است یعنی هیأتی را که از برق مع عروض حرکتین انبساطی و
انقباضی حاصلست تشبیه کرده است بهیأتی که مصحف را مع عروض
حرکتین انفتاحی و انطباقی حاصلست و هیچ وصف دیگر را در وجه
نظر نکرده است بخلاف قول قائل که والشمس کالمرآة فی کف
الاشل که در اینجا از شمس مع عروض حرکتی که بحسب حس مینماید
هیأتی اخذ کرده اند • و آنرا تشبیه کرده است بهیأتی که حاصل است از
آینه مع حرکتی که در کف اشل است و درین هیأت اوصاف دیگر را
غیر از حرکتین نظر کرده است مثل استدارت و اشراق و در کلام
پارسی چنانکه شاعر گفته مـ ز سهم تیر مژگان تو هر ساعت من خاکی •
بر آتش چون کمان گردم ازین پهلو بر آن پهلو • در اینجا شاعر هیأت
بر آتش گردیدن معنوی عاشق را به هیأت بر آتش گردیدن
صوری کمان تشبیه کرده است و هیچ وصفی دیگر غیر از حرکتین نظر
نکرده است • بخلاف قول طوطی سلطان که • بیت
خاک پایت که درین چشمست یارا که در آن • متصل چون شیشهای ساعت ریگ روان
در اینجا هیأتی اخذ کرده است از متصل رفتن خاک پای محبوب گاه در
چشم عاشق و گاه در چشم دیگر و آنرا تشبیه کرده بهیأتی که اخذ کرده است
از متصل رفتن خاک ریگ از این شیشهٔ ساعت در شیشهٔ دیگر و در

و در هیأت تنها روان شدن خاک را از جای بجای دیگر نظر کرده است
بل امر دیگر را نیز نظر کرده است که آن صفای محلیت است • یعنی در چشم
دو شیشهٔ صافی دیگر بدانکه گاه باشد که وجه شبه مجرد
صفت باشد • دون المقدار چنانکه ابن معتز گفته است شعر
واللیل کالحلة السوداء لاح به • من الصباح طراز غیر مرقوم
میان صبح و طراز در امتداد طولی و عرضی تفاوت بسیار است
و شاعر آنرا ملاحظه نکرده است بلکه مجرد صفت که آن لمعان است
و مشترک است میان صبح و طراز ملاحظه کرده است و در کلام پارسی
چنانکه مولانا شرف الدین یزدی رحمة الله علیه گفته است بیت
خواین در حق زین ندانم صواب • دو پیکر که تابد برو آفتاب •
رکابش همه تن دهانست و بس • چو گردون که با بوس دارد هوس •
یعنی رکاب زین مثال گردونست در همه تن دهان بودن
بهوس بوسه دادن پای و هیچ ملاحظهٔ مقدار و تفاوت که میان
مشبه و مشبه به واقع است در آن نکرده است • و بدانکه گاه باشد
که ملزوم وجه شبه را وجه شبه میسازند • همچو تشبیه کلام فصیح
عسل در حلاوت و تشبیه حجت و بینه به آفتاب در ظهور و حال
آنکه وجه شبه لازم حلاوت و لازم ظهورست • که آن میل طبع است

و ازالت حجاب از آنکه عسل اگرچه شیرینست امّا کلام فصیح و طعم نیست
و آفتاب اگرچه ظهور دارد امّا حجة بینه گاه باشد که آن ظهور نداشته
باشد بل محتاج بتأمل و فکر باشد بنا برین وجه شبه که با الاشتراک
است میل طبع و ازالت حجاب باشند که لازم حلاوت و ظهور اند •
و بعد از بلوغ شهوار بیان تشبیه بنهایت میدان این منظره عنان
عنان بیان استعاره بدست قلم یکسواره داد مطابق مقتضای
مقام بود لاجرم بر طبق آن اقدام نمود **الفصل السادس**
فی الاستعارة و اقسامها • تعریف استعاره چنین کرده اند که
الاستعارة هی اللفظ المستعمل فیما شبه بمعناه الاصلی
یعنی استعاره لفظیست که مستعمل است در معنی که تشبیه کرده
شده است آن معنی بمعنی اصلی آن لفظ مثل رأیت اسدًا یرمی
در اینجا استعاره لفظ اسد است که مستعملست در معنی که آن رجل
شجاعست که تشبیه کرده شده است آن معنی که رجل شجاعست
بمعنی اصلی لفظ اسد که حیوان مفترس است • و بعضی تعریف چنین کرده اند
که هی استعمال لفظ المشبه به فی المشبه یعنی استعاره آن استعمال
لفظ مشبه به است مثل لفظ اسد در مشبه مثل رجل شجاع بنا برین
تعریف متکلم را مستعیر گویند و معنی را که مشبه به است مستعار

منه گویند و معنی را که مشبه است مستعار له گویند • و لفظ مشبه به را
مستعار گویند • جهت آنکه لفظ اسد مثلا بمنزله لباسیست که
عاریت گرفته باشند از مشبه به که حیوان مفترس است جهت مشبه که
رجل شجاعست و بتعریفین مذکورین استعاره تخییلیه و استعاره
بالکنایه خارج میشوند • زیرا که درینجا مذکور مشبه است و مراد از آن
مشبه به چنانکه معلوم خواهد شد • و بتعریفین می باید که مذکور مشبه به
باشد و مراد از آن مشبه و صاحب مفتاح تعریف چنین کرده است که
الاستعارة هی ان تذکر احد طرفی التشبیه و ترید الطرف الآخر به
مدعیا دخول المشبه فی جنس المشبه به • یعنی استعاره آنست که
تو ذکر کنی طرفی را از طرفین تشبیه که آن مشبه و مشبه به است •
و ارادت کنی به آن طرف مذکور طرف غیر مذکور را در حالتی که تو مدعی
باشی دخول مشبه را که مثل رجل شجاعست مثلا در جنس مشبه به که
اسد است و باین تعریف استعاره تخییلیه و استعاره
بالکنایه داخل اند زیرا که تعریفین سابقین مفید آنند که ذکر مشبه به باشد
و ارادت مشبه و باین تعریف اگر ذکر مشبه به کنند • و مراد از آن
مشبه باشد استعاره است و اگر ذکر مشبه کنند • و مراد از آن
مشبه به باشد ایضا استعاره است • و بر تعریف صاحب مفتاح

اعتراض کرده اند وجواب آن نیز گفته • ورد آن نیز کرده وشروع
دران سبب تطویل است که نه مناسب حال این کتابست واستعاره
تحقیقیه است وتخییلیه ومکنی عنها وتحقیقیه را جهت تحقق معنی که
مرادست از استعاره که آن مستعار له است تحقیقیه گویند
خواه آن معنی محقق حسی باشد وخواه عقلی مثال حسی چنانکه شاعر گفته است
مصرع لدی اسد شاکی السلاح مقذف • شاکی السلاح یعنی تمام سلاح
مقذف یعنی مرد شجاع که وقایع جنگها دیده باشد • ومرد شجاع محقق است
حسا ومثال عقلی چنانکه حق تعالی فرموده است الآیة اهدنا
الصراط المستقیم • مراد از صراط مستقیم درینجا ملت اسلامست واین
امر محقق است بحسب عقل واستعارهٔ بالکنایه تشبیهیست مضمر در
نفس متکلم بانکه ذکر مشبه کنند فقط واستعارهٔ تخییلیه
اثبات امریست که مختص باشد بمشبه به از برای مذکور واثبات
این امر مختص است که دلالت میکند بر تشبیه مضمر مثالش از شعر عربی
چنانکه شاعر گفته است شعر واذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع • یعنی وقتی که مرگ درآویخت چنگال
خود را تو هر تعویذی که بیاوری هیچ نفع نخواهد کرد شاعر در
نفس خود تشبیه کرده است مرگ را بسبع در اهلاک نفوس بقهر

وغلبه

33

وغلبه واظفار را که از لوازم سبعست جهت مرگ اثبات کرده وتشبیه
مرگ را بسبع استعارهٔ بالکنایه گویند واثبات اظفار مر مرگ را
استعارهٔ تخییلیه گویند ودر تواریخ مسطور است ومولانا سعد الدین
در مطول نیز آورده است که معاویة بن ابی سفیان در خلافت خود
بیمار شده بود وامیر المومنین حسن رضی الله عنه بعیادت او
رفته معاویه که صاحب فراش بود بتکلف نشست واین بیت را بخواند
شعر وتجلدی للشامتین اریهم • وانی لریب الدهر لا اتضعضع •
یعنی دلیری مینمایم کسانی را که شادی کننده اند بر ناخوشی من ومن
مر حادثهٔ دهر را فروتنی نمیشوم وامیر المومنین حسن رضی الله عنه
چون برخواست ومیرفت بیت سابق را که ازین قصیده است بخواند
ومثالش از شعر پارسی چنانکه انوری گفته است بیت
ماه ار نخواهد آنکه بود نعل مرکبت • از ناخن محاق بچهره خسته باد
تشبیه کرده است شاعر ماه را در نفس خود بعورت مصیبت زده
در عروض هلال بواسطهٔ فقدان نور تام وزخم چهره را بناخن که از
لوازم عورتان مصیبت زده است جهت ماه اثبات کرده است
تشبیهی که شاعر در نفس خود ماه را بعورت مصیبت زده
کرده است استعارهٔ بالکنایه گویند واثبات زخم چهره بناخن محاق

مر ماه را استعارهٔ تخییلیه گویند و استعاره به اعتبار دیگر منقسم است
به سه قسم زیرا که استعاره یا مقارن نیست به شیئی که ملایم مستعارٌ له
و مستعارٌ منه باشد یا مقارن است بشیئی که ملایم مستعارٌ له و ملایم
مستعارٌ منه باشد • اول را استعارهٔ مطلقه گویند مثل عندی اسد
و در اینجا هیچ از لوازم مستعارٌ له و مستعارٌ منه مذکور نیست و در کلام
پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت هر طرف سروی هر سو شوخ دلجویی دگر •
من گرفتار بلای خوی بدخویی دگر • شاعر درین بیت تشبیه کرده است
محبوب را به سرو و هیچ امری که ملایم مستعارٌ له یا مستعارٌ منه باشد •
ذکر نکرده است • و ثانی را مجرده گویند یعنی آنرا که مقارن باشد
بشیئی که ملایم مستعارٌ له بود • مثل قول کثیر • نظم
غمر الرداء اذا تبسم ضاحکا • غلقت لضحکته رقاب المال • یعنی ممدوح
بسیار عطاست هرگاه که تبسم کند • و از تبسم بخنده در آید بسته
می شود بخندهٔ او گردنهای [illegible] نسبت خواهندگان استعاره
کرده است ردا مر عطا را بعلاقهٔ آنکه عطا صاین عرض صاحب عطاست
چنانکه ردا صاین آنکس است که او را پوشیده است و بعد
ازان وصف کرده است ردا را که مستعار است بغمر که آن ملایم عطاست
که مستعارٌ له است و در کلام پارسی چنانکه میر شاهی گفته است

سرو تو مگر ز پا نشیند • کین دل نفسی بجا نشیند •
درین بیت استعاره کرده است سرو مر قامت محبوب را
بعلاقهٔ طول که مشترک است میان سرو و قامت محبوب و بعد ازان
وصف کرده است سرو را که مستعار است بنشستن که ملایم قامت
محبوب است که مستعارٌ له است • و ثالث را مرشحه گویند یعنی آنرا که
مقارن باشد بشیئی که ملایم مستعارٌ منه باشد مثل قوله تعالی اولئک
الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم • درین آیت
کریمه استعاره کرده است اشترا مر استبدال را بعلاقهٔ آنکه در
استبدال دادن و ستدن هست چنانکه در اشترا هست
و مقارن ساخته است به شیئی که ملایم اشترا است که آن ربح و تجارت است
و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت
میشوم پنهان ز مردم چشم می پوشم از جهان • آن پری از چشم مردم چونکه می باشد نهان
درین بیت استعاره کرده است پری مر محبوب را بعلاقهٔ آنکه چونکه پری
نازک و لطیف است محبوب نیز نازک و لطیف است • و مقارن ساخته
است بشیئی که ملایم پریست که مستعارٌ منه است که پنهان بودن است
از چشم مردم و گاه باشد که استعارهٔ مجرده و مرشحه هر دو جمع شوند
چنانکه درین بیت شاعر گفته است نظم لدی اسد شاکی السلاح مقذف •

له لبد اظفاره لم تقلم • درین بیت شاکی السلاح متقذف
وصفیست مستعار له را که رجل شجاعست و قوله لبد اظفاره لم تقلم
وصفیست مستعار منه را که اسدست و در کلام پارسی چنانکه شاعر
گفته است **بیت** آن ماه شب چارده از ما چو جدا شد •
روزم همه شب شد چو ندانم که کجا شد • درین بیت استعاره کرده است
ماه مر محبوب را و شب چارده که ملایم مستعار منه است که ماه است
ذکر کرده و از ما جدا شد که ملایم مستعار له است که محبوبست ذکر هم
کرده و ترشیح ابلغ است از اطلاق و تجرید و در علم بیان استعاره
را چهار قسم دیگر ذکر کرده اند اگر در بیان اقسام مذکوره و مباحثی که
متعلق به آن اقسامست شروع کرده شود مودی باسهاب و اطناب است
که مناسب این رساله نیست و آنچه از اقسام استعاره منشی را
در ترکیب بسیار محتاج الیه است آورده شده است • خصوصا در
تراکیب پارسی و استیفای تمام قواعد علم بیان به کتب آن فن حواله
است و فی الحقیقه کمال علم انشا وقتی حاصلست که تمام قواعد
معانی و ضوابط علم بیان و محسنات بدیعی مضبوط و مستحضر باشد •
والتوفیق شیء عزیز لا یعطی الا لعبد عزیز و چون صورت مخدره
استعاره در آئینه جلیه عبارت به احسن وجه نموده شد

اجلاس

اجلاس عروس کنایت بر منصه منظر سامع متصف به صفت اظهار
و تحلیها بود رعایة لبلاغة المقال بر وفق مقتضای حال بظهور می آید •

الفصل السابع فی بیان الکنایة

• کنایت در لغت ترک
تصریح را گویند • و مصدر کنیت است یا کنوت و در اصطلاح
بر دو معنی اطلاق میکنند • یکی بمعنی مصدر که مصدر فعل متکلمست
یعنی ذکر کردن لازم و ارادت ملزوم مع جواز ارادت لازم و لفظ را
مکنی به گویند • و بمعنی المکنی عنه • دوم لفظی را گویند که مراد ازو
لازم معنی حقیقی آن لفظ باشد • مع جواز ارادت آن معنی حقیقی
مثل طویل النجاد که نجاد بند شمشیر است و مراد از طویل النجاد
لازم معنی اوست که آن طول قامتست مع جواز ارادت معنی حقیقی که
آن طول نجاد است و به این تفسیر ظاهرست که کنایت غیر مجازست
زیرا که کنایت ارادت لازم معنی حقیقی است مع جواز ارادت معنی
حقیقی بخلاف مجاز که معنی حقیقی در مجاز ارادت نمی توان کرد زیرا که
از مثل رایت اسدا فی الحمام ارادت حیوان مفترس جایز نیست •
بلکه مراد رجل شجاعست حاصل الکلام اینست که مراد از کلمه مستعمله
یا معنی حقیقی است یا غیر معنی حقیقی مع عدم جواز معنی حقیقی یا غیر معنی
حقیقی مع جواز ارادت معنی حقیقی اول را حقیقه گویند •

وثانی را مجاز وثالث را کنایه امّا در کنایت ارادت معنی حقیقی واجب نیست
زیرا که جایز است که بگویند فلان طویل النجاد است واو را نجاد نباشد
وبگویند که فلان جبان الکلب ومهزول الفصیل است فصیل بچهٔ اشترست
ومهزول لاغر وآن کسی را نه کلب باشد ونه فصیل چه مقصود ازان
الفاظ اثبات کثرت ضیفست که آن مقتضی کرمست اعم از آنکه او را کلب
وفصیل باشد یا نباشد واتفاق بلغا بر اینست که مجاز وکنایت
ابلغ از حقیقت وتصریح است زیرا که رایت اسداً ورایت رجلاً
شجاعاً مساویاً للاسد فی الشجاعة هر دو عبارت در افادهٔ مساوات
اسد در شجاعت مشترک اند امّا تفاوت دارند زیرا که رایت اسداً
مفید تاکید اثبات شجاعتست که رایت رجلاً شجاعاً مساویاً للاسد
فی الشجاعة آن تاکید را مفید نیست وآن بسبب اطلاق لفظ
اسدست مع اسقاط حرف تشبیه که فکأنه او را در شجاعت نفس
اسد داشته است وتفاوت میان آنکس که نفس اسد باشد
با آنکه مساوی اسد باشد ظاهرست وکثیر الرماد که کنایت است ابلغ است
از کثیر القری یعنی بسیار مهمان زیرا که اثبات کثرت رماد که کثرت
ضیافتست مفید تاکید اثبات وجود ملزومست که کثرت ضیافتست
بسبب آنکه وجود لازم شاهد وجود ملزومست وچون شاهد

باشد

باشد مدعی که وجود ملزومست بشهادت ثابت شده باشد ودر
کثیر القری مجرد مدعاست بی شاهد• وبعد از بسط بساط بیان کنایت
حلهٔ نقیه بیان مقدمه بذیل ذکر تعریض وتلویح ورمز واشارت
سمت اتمام می یابد **الفصل الثامن** فی التعریض• والتلویح
والرمز والایماء والاشارة• التعریض ذکر شیء غیر مقصود یستدل
به علی المقصود• یعنی تعریض ذکر کردن شیئی است غیر مقصود که
راه یافته شود از ان ذکر غیر مقصود بر مقصود متکلم چنانکه
محتاج مر محتاج الیه را گوید که مدام ترا سلام میکنم• ومقصود
محتاج ازین کلام طلب عطاست نه سلام وتعریض جهة آن میگویند
که عرض کرده می شود شیئی ومقصود شیئی دیگرست واز اینجاست که
کنایات را معاریض میگویند• وصاحب مفتاح تعریض را از کنایات
داشته است واگر میان مذکور غیر مقصود ومیان مقصود وسایط
باشد آنرا تلویح گویند• مثل کثیر الرماد که از معنی کثیر الرماد تا معنی
مقصود که مضافیت ممدوحست وسایط بسیارست زیرا که
از کثرت رماد انتقال ذهن به کثرت سوختن هیزم است• واز
کثرت سوختن هیزم انتقال به کثرت طبایخ است واز کثرت
طبایخ انتقال به کثرت خورندگان طعام است• واز کثرت

خورندگان انتقال به کثرت مهمان و از کثرت مهمان انتقال بمقصود که
مضافیت است و این معنی مناسب لفظ توجیه است که آن اشارتست
بغیر از دور و اگر وسایط قلیل باشد یا نباشد مع خفا در لزوم میان
معنی غیر مقصود و معنی مقصود آنرا رمز گویند • مثل عریض
الوساده • وساده بالش را گویند که از عریض الوساده
انتقال میشود • بعریض القفا که آن نزد دانندگان علم فراست
دالست بر بلاهت و حماقت درین صورت میان عریض الوساده
تا معنی مقصود که حماقتست یک واسطه است که آن عریض القفاست
و اگرچه از معنی عریض القفا تا معنی مقصود که حماقتست هیچ واسطه
نیست زیرا که عرض قفا که پهنایی پس گردن است با افراط امر
که از آن استدلال میکنند به بلاهت بحسب اعتقاد و قول اهل
فراست اما در انتقال از عریض القفا ببلاهت و حماقت خفایی
هست که هر کس در بادی النظر بر آن مطلع نیست و این را
نیز رمز گویند • و قلت واسطه مناسب فراستست رمزاست
که آن اشارتست بقریب بطریق خفی که آن اشارتست بلب و ابرو
و اگر وسایط قلیل باشد • و در ملازمه خفایی نباشد آنرا ایما و
اشارت گویند • مثالش از شعر عربی چنانکه شعر

او ما رایت المجد القی رحله • فی آل طلحة ثم لم یتحول • یعنی آیا ندیده
کرم را که انداخته است رخت خود را نزد آل طلحه و بعد از آن از آنجا
بجای دیگر نرفته است و در لزوم معنی بیت مر مقصود را
که اثبات کرمست هیچ خفایی نیست اگرچه واسطه هست
مثل انتقال از عدم تحول مجد بمقیم بودن مجد نزد آل طلحه و از
مقیم بودن مجد نزد آل طلحه انتقال بملازم بودن مجد مر آل طلحه را
اما هیچ خفا در معنی مقصود نیست • و در شعر پارسی چنانکه
کمال خجندی رحمة الله علیه گفته است در حق خواجه محمد عصار تبریزی
که مصنف کتاب مهر و مشتری است • نظم

ز ما ای صبا با محمد رسان • خدا را درودی که او را سزاست
پس آنگه بگو از منش در نهفت • که ای ساز معنی ز طبع تو راست
گرفتم که باشد ترا صد گرفت • بهر یک غزل کاختراع مراست
نه آخر غریب دیار تواند • ترا با غریبان خصومت چراست
ز بیداد تست این همه بو غریب • که شعر من آوارهٔ شهرهاست

مقصود بیت اخیرست • و ذکر ابیات سابقه جهت ظهور معنی
بیت اخیر بیداد ظلم است • والظلم وضع الشیء فی غیر موضعه
والتصرف فی غیر ملکه بنا برین لفظ بیداد درین محل در غایت خوبیست

یعنی اعراض تو در محل خود است و معنی که در ان تصرف کرده است
مخاطب حق غیر است یعنی مخصوص به شیخ کمال مرحوم است و از آواره
شدن شعر انتقال میشود به شهرت شعر و از شهرت شعر انتقال میشود
به مطلوبیت آن شعر و از مطلوبیت شعر انتقال میشود بخوبی شعر که
مقصود متکلم است و اگرچه وسایط بسیار دارد اما هیچ
خفائی در معنی مقصود نیست و بدانکه اگر قصد کرده شود
بنفس لفظ معنی حقیقی یا معنی مجازی یا معنی کنایتی و با وجود
هر یک از معانی ثلثه سوق کلام دلالت کند بر معنی تعریضی آنرا
تعریض گویند • و مقصود از لفظ وقتی که معنی تعریضی باشد آن
نظر بمعنی تعریضی متصف به حقیقت و مجاز و کنایت نیست اگرچه
بر سبیل تبعیت یکی از معانی ثلثه موجود است چنانکه گویی
که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و مراد تو بدین
تعریض باشد معنی اصلی انحصار اسلام است در کسی که مسلمانان از و
بسلامت باشند • و معنی کنایتی که لازم معنی اصلیست انتفاء اسلام
از موذی مطلقا و معنی تعریضی نفی اسلام است از موذی معین و مثال
از کلام پارسی چنانکه سید قاسم انوار رحمة الله علیه فرموده است بیت
هر که یار شیوه و ناز ابتدی کند • عاشق کسی بود که دل و جان فدی کند

در این بیت معنی اصلی انحصار عاشقیت بکسی که چون یار شیوه و ناز
ابتدی کند آنکس جان خود را فدی کند • و معنی کنایتی که لازم
معنی اصلیست • انتفای عاشقیت مطلقا از هر کس که چون یار
شیوه ناز ابتدی کند آنکس جان خود را فدی نکند • و معنی
تعریضی نفی عاشقیت است از شخص معین قیاس کن برین حقیقت
و مجاز را با تعریض چون مشاهده وجوه جملهٔ اقسام کلام در
آینهٔ مقصود نمای تقسیم تام نمی توان کرد • بنابرین خط و خال
قیود متباینه را بجمال رخسار تقسیم منضم ساخته میشود • تا عرایس
اقسام در نظر طلاب به احسن وجه روی نماید المقالة الاولی فی تقسیم
الکلام علی طریق اهل الانشاء و شرایطه و شرایط
الکلمات المستعملة فی الانشاء • و فیها مناظر المنظر الاول فی
التقسیم بدانکه متقدمان در تمیز کلام به این طریق در سلک تقسیم
کشیده اند که کلام منثور است یا منظوم اگر منثور است منقسم
بر سه قسم است قسم اول مرجز است ثانی مسجع ثالث عاری
نثر مرجز آنست که وزن شعر دارد و قافیه ندارد و نثر مسجع آنست
که قافیه دارد اما وزن شعر ندارد زیرا که هر دو می باید تا شعر باشد
و نثر عاری آنست که وزن و قافیه هر دو ندارد و وزن بی قافیه

شعر نیست و قافیهٔ بی وزن نیز شعر نیست زیرا که هر دو می باید تا شعر
باشد و اگر منظوم است منقسم است به سه قسم اول قصیده است
و ثانی مثنوی و ثالث مسمط قصیده کلامیست منظوم که دران
یک بیت گفته شود بر یک قافیه پس قصیده باصطلاح متقدمان
غزل و ترجیع و رباعی و قطعه و فرد را شامل باشد زیرا که
هر یک ازین اقسام کلامیست منظوم که دران یک بیت بیک قافیه
گفته شود و مثنوی کلامیست منظوم که در هر بیتش دو قافیه باشد
و مسمط کلامیست منظوم که هر یک بیت آن منقسم شود بچهار قسم
متساوی و سه قسم ازان بر قافیهٔ واحد باشد و یک قسم اخیر
بر قافیه باشد که بنای شعر بر آنست و تعریفی که متقدمان قصیده
را گفته اند شامل فرد نیست چه کلام منظوم که در آن یک بیت بر یک
قافیه گفته شود مفید آنست که کلام منظوم می باشد که دران یک
بیت بر یک قافیه گفته شود و در فرد هیچ کلام منظوم دیگر غیر
یک بیت موجود نیست پس صواب آنست که کلام منظوم را منقسم بچهار
قسم کنند قصیده و فرد و مثنوی و مسمط و تعریف قصیده
چنان کنند که متقدمان کرده اند و قصیده بتعریف مذکور
غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را شامل است و تعریف فرد

چنین

چنین کنند که کلامیست منظوم که منحصر است بر یک بیت اعم از آنکه
دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه چه بعضی فرد بر دو قافیه است
و بعضی بر یک قافیه و دو قسم دیگر مثنوی و مسمط باشد و فضلای
متأخرین صور اقسام کلام را در آیینه تقسیم به این طرز نموده اند
که کلام منظوم است یا منثور اگر منثور است مخاطب آن معین است
یا غیر معین اگر غیر معین است آن سه قسمست اول خطب و حجج شرعیه است
و امثالها و شرایط و ارکانشان به کتب شرعیه حواله است زیرا که
در آنجا بروجه اتم مذکور است و هرچه کیفیت انشای خطب است
ازین رساله معلوم میشود و ثانی منشوری که سلاطین به ارباب هنر که
که وحید زمان خودند میدهند و ثالث خلافت نامه که
بعضی مشایخ بخلفا میدهند و اگر مخاطب معین است آن منقسم بده
قسم است قسم اول منشور سلاطین است که در تفویض امور مهمه به
مثل قضا و احتساب و غیرها جهت تعظیم می نویسند قسم ثانی
فتح نامه است قسم ثالث عهد نامه قسم رابع فرمان خاصهٔ سلاطین
قسم خامس مکتوب قسم سادس تهنیت نامه قسم سابع تعزیت
نامه قسم ثامن مثال بطرز متقدمان قسم تاسع عریضه قسم عاشر
رقعه و ازین تقسیم معلوم شد که منشور بر دو قسم است

وارکان و شرایط اقسام مذکوره بر سبیل تفصیل در مقاله ثانیه
مذکور خواهد شد و اگر کلام منظوم است منقسم به پانزده قسم است
قسم اول غزل است و ثانی قصیده و ثالث تشبیب و رابع ترجیع
و خامس رباعی و سادس فرد و سابع مثنوی و ثامن مسمط و تاسع
مستزاد و عاشر معما و حادی عشر لغز و فضلاء متأخر
عجم هر یکی را از اقسام مذکوره تعریف کرده اند فالغزل ابیات
ذات مطلع متحدة الوزن والقافیة غیر متجاوزة عن اثنی عشرة
بیتاً یعنی غزل چند بیت اند که مطلع دارند یعنی بیت
اول آن ابیات دو قافیه دارد و متحدند در وزن و قافیه
و متجاوز از دوازده بیت نیستند و فایدهٔ قید دوازده بیت
آنست که بعضی از شعراء سلف غزل را دوازده بیت و اکثر
گفته اند اما درین زمان آن طریق غیر مسلوکست و اکثر غزل مشتمل
بر وصف بر وصف جمال محبوبست یا وصف حال محب و گاه
مشتمل بر اشیاء دیگر می باشد مثل اصطلاحات صوفیه
و مثل صفت گل و بهار و نعت خمر و خمار و گاه مشتمل بر نصیحت
می باشد و نصیحت گاه خطابست بمحبوب و گاه خطابست بمحب
و گاه خطابست به خلق و گاه مختلط چنانکه لسان الغیب حافظ شیرازی فرموده

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی ⁂
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی ⁂
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ⁂
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ⁂
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات ⁂
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ⁂
اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان ⁂
که نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی ⁂
کار خود گر بخدا بازگذاری حافظ ⁂
ای بسا عیش که از لطف خدا داده کنی

و طریق وصف سوز و نیاز محب بهترست از طریق وصف
محبوب زیرا که سوز و نیاز محب و شاهد عدل اند بر کمال حسن
محبوب و آنچه وصف محبوبست دعوی فقط است و دعوی با بینه
مقبول ترست از دعوی فقط و درین زمان مستحسن آنست که
اسم شاعر در آخر غزل مذکور باشد اگرچه متقدمان ذکر نکرده اند
اما بعد از شیخ سعدی رحمه الله متعارف گشته است و شرط
دیگر درین عهد اینست که اقل از پنج بیت و اکثر از هفت بیت

نباشد و نزد عرب عدد ابیات غزل را حد معین نیست و وجه
تسمیه اینست که اکثر غزل وصف محبوبست و جماعت عرب
ستایش را در غزل مخصوص بزنان میدارند و خطاب شان
در غزل به ایشانست و غزل در لغت عرب سخنست با زنان
نظر بر ستایش و خطاب که در عرب معتاد اوست این
نوع سخن را غزل گفتند و القصیدة ابیات ذات مطلع
متحدة فی الوزن والقافیة متجاوزة عن اثنی عشر بیتاً
یعنی قصیده چند بیت اند که مطلع دارند و متحدند در
وزن و قافیه و متجاوزند از دوازده بیت یعنی بیشتر
از دوازده بیت اند و شرطست که چون قصیده مشتمل
بر نسیب باشد او را تخلص که آنرا در پارسی گریزگاه گویند
باشد زیرا که از اسلوب نسیب به اسلوب مدح رفتن را
واسطه می باید که آن گریزگاهست و باید که قصیده زاید دوازده
بیت باشد و اکثر قصاید در مدحست یا در ذم و گاه در نصایح
می باشد و گاه در امور دیگر و نزد فضلای عجم قصیده را
نهایت مستحسنه صد و بیست بیت است و نزد عرب حد معین ندارد
چنانکه از پانصد بیت بیشتر می باشد مثل قصیده تائیه ابن فارض

مصری رحمة الله علیه و دعا گفتن در آخر قصیده مدحیه پارسیه
واجبست و قصیده در لغت مغز غلیظ است ازین معنی نقل کرده
برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و وجه تسمیه اینست که در قصیده
معانی جلیله کثیره مندرجست که در مذاق طبع مستقیم بسیار
لذیذست نظر بران معانی کثیره جلیله لذیذه کرده قصیده
گفته اند و التنسیب ابیات من اول القصیدة الی المدح مشتملة
علی ما ینشط خاطر السامع به یعنی نسیب چند بیت اند از اول
قصیده تا مدح که مشتملند بر آنچه منشط شود خاطر سامع به آن
مثل صفت جمال محبوب و حال خود با او در عشق و مثل
صفت لیل و نهار یا بهار و گلزار یا شکایت روزگار و از روی
لغت نسیب بمعنی تشبیب است زیرا که عرب میگوید که نسب بفلانة
ای شبب بها و امام واحدی میگوید که تشبیب ذکر ایام
شبابست و غزل و لهو و آنچه نشاط خاطر بر آنست و وجه تسمیه
اینست که چون نسیب بمعنی تشبیب است و تشبیب ذکر آنچه
خاطر به آن منشط شود این نوع سخن را که شعرا جهت تنشیط
خاطر در اوایل قصیده گفته اند نسیب گفتند الترجیع شعر
مخصص بیت ذی قافیتین کل حصة منها ابیات ذات مطلع تتحد وزناً

وقافیةً یعنی ترجیع شعریست که حصه کرده شده است آن شعر
بیک بیت که دو قافیه دارد و هر یک ازان حصها چند بیت اند که مطلع
دارند و متحدند از حیثیت وزن و قافیه و آن بیت مخصوص را
در اصطلاح بند ترجیع گویند و آن بند غالبا مکرر میشود و گاه باشد که
مکرر نشود یعنی در میان هر دو حصه از ابیات بیتی دیگر غیر مکرر
می باشد و شرطست که بند ترجیع مرتبط باشد به بیتی که پیش است
برو و ترجیع بر وزن تفعیل است یعنی باز گردانیدن و لفظ مذکور را
از معنی لغوی نقل کرده اند برای این نوع از کلام منظوم وضع
کرده اند به اعتبار باز گردانیدن که در بند ترجیع می باشد والرباعی
بیتان متفقان فی قافیةٍ و وزنٍ یختص به هذا النوع من الشعر
واولها ذو قافیتین یعنی رباعی دو بیت اند که متفق باشند
هر دو بیت در قافیه و وزنی که مختص است به آن وزن و قافیه
این نوع شعر و بیت اول دو قافیه داشته باشد و وجه تسمیه
اینست که این نوع شعر مرکب از چهار مصراع است چنانکه
فعلی را که مرکب از چهار حرفست رباعی میگویند این نوع شعر را
به اعتبار چهار مصراع رباعی گفتند والقطعة ابیات متحدة
الوزن والقافیة بغیر مطلع یعنی قطعه چند بیت اند که متحدند

در وزن و قافیه و بی مطلع اند که اگر مطلع داشته باشند
اگر زاید بر دوازده بیت باشد آنرا قصیده گویند و اگر اقل از دوازده
بیت باشد خلاف قاعده است و باید که ابیات قطعه اقل از ابیات
قصیده باشد و قطعه مصدر ثلاثی مجرد است از قطع یقطع قطعاً
وقطعةً و در لغت القطعة من الشیء طایفة منه و ازین معنی نقل
کرده اند برای نوع مذکور از کلام وضع کرده اند و مناسبت
بین المعنیین اینست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است همانا
که پاره از قصیده است والفرد بیتٌ واحدٌ ذو قافیةٍ
او قافیتین یعنی فرد بیت است که یک قافیه داشته باشد یا دو
قافیه و این نوع شعر را فرد بجهت آن میگویند
که بیت تنها ست والمثنوی ابیات متوافقة الاوزان متخالفة
القوافی لکل واحد منها ذو قافیتین یعنی مثنوی چند بیت اند که
موافقند در اوزان و متخالفند در قوافی و هر یک ازان
ابیات دو قافیه دارد و وجه تسمیه این نوع کلام منظوم
بمثنوی اینست که هر یک از ابیاتش دو قافیه دارد و نظر
برین خصوصیت کرده مثنوی گفتند والمسمط هو المصاریع
المتفقة فی الوزن والقافیة مع المصراع الاخیر المتفق فی الوزن

دون القافیة یعنی مسمط مصراع چندیست که متفقند در وزن
و قافیه مع مصراع آخر که آن متفق است در وزن و مخالفست
در قافیه و اگر نادرة بر سبیل ضرورت متفق باشند در قافیه
حکم عام دارد • و این معنی در بعضی امثله ظاهر خواهد شد و مصراعهای
مسمط که متفق اند در وزن و قافیه باید که اقل آنها سه مصرع
باشد • و چون ابیات مسمط مکرر شود باید که مصراعهاء آخر بر
قافیهٔ واحده باشند و مولانا وحیدی تبریزی در رساله اش
که مشتمل است بر علم عروض و قافیه و بدیع گفته است که مسمط
از چهار مصراع تا ده مصراع میباشد و تعریف مذکور تمام اقسام آن را
شاملست که آن مربع است • و مخمس • و مسدس • و مسبع • و مثمن
و متسع • و معشر مربع چنانکه شاعر گفته است در پارسی نظم

زآمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد • کشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
پیشهٔ بلبل کنون گفتن افسانه شد • گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن
ابر بوقت بهار چونکه گشود دست کف • ژاله نگر چون گهر لاله سراسر صدف
نالهٔ مرغان شده بر فلک از هر طرف • باغ شده چون صنم باد شده چون شمن

مخمس در عربی چنانکه صفی الدین بن سرایای حلی گفته است نظم

رفعنا علی هام السماک محلنا • فلا ملک الا تفیا ظللنا
و قد خاف جیش الاکثرین اقلنا • و ما قل من کانت بقایاه مثلنا
• شباب تسامو للعلی و کهول •
تقربنا الاعداء عند انتسابنا • و تخشی قلوب الدهر فصل خطابنا
لقد بالغت ایدی العدی فی اغتیابنا • فنحن کماء المزن فی نصابنا
• کهام ولا فیها یعد بخیل •
نعیش بنی الدنیا و نحمل هو لهم • کما یومنا فی العز یعدل حولهم
نطول اناسا یحسد السحب طولهم • و سکران شئنا علی الناس قولهم
• ولا ینکرون القول حین نقول •

مخمس در کلام فارسی چنانکه خواجه عماد کرمانی فرموده است و در اینجا
مصرع موافقست با مصاریع دیگر و آن ضرورت ناشیست از تضمین یک بیت
از شعر شیخ عراقی رحمة الله علیه در آخر هر مخمس و شعر عراقی اینست شعر

ما چنین تشنه و زلال وصال • همه عالم گرفته مالامال
غرق آبیم و آب میجوییم • در وصالیم و بیخبر ز وصال

و مخمس اینست نظم ساقیا بر کنار آب زلال
تشنگان ار جان گرفته ملال • در قدح ریز می که هست وبال
ما چنین تشنه و زلال وصال • همه عالم گرفته مالامال
باده لعل ناب میجوییم • خویشتن را خراب میجوییم

بخوديم و شراب منخواهيم • غرق آبيم و آب منخواهيم

• در وصاليم و بيخبر ز وصال •

و مسدّس در پارسی چنانکه خواجه عماد فرموده است نظم

ای عشق تو با جان من از مبداء فطرت • وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت

صورت نتوان بست که از خامهٔ قدرت • پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت

• نی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت •

• نی دامن اوصاف تو در دست فصاحت •

بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست • جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست

در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست • تاریکتر از روز فراق تو شبی نیست

• فریاد من سوخته دل بی سببی نیست •

• دود از سر آتش رود و خون ز جراحت •

و مسبّع در کلام پارسی چنانکه نصیر ادیب گفته است نظم

شب چو گشاد از نسیم نافهٔ مشک تتار • سنبل شب داد بوی غالیهٔ زلف یار

عنبر سارا فشاند طرهٔ شب بر نهار • عود قماری بسوخت مجمر چرخ از بهار

باز شده گوش گل بهر نوای هزار • ساخت ز مشک و عبیر حلقهٔ عنبری

سوسن تر بر شکفت در چمن آسمان • لاله و نسرین نمود چرخ چو هر بوستان

شکل مجره است جوی چرخ چو آب روان • زهره بسان سمن شوی چون ارغوان

صورت

صورت استارگان همچو شکوفه عیان • مشتری از برج خویش همچو گل از گلستان

• مه بمیان نجوم همچو گل عبهری •

و مثمن در پارسی چنانکه قطران شاعر گفته است نظم

چو او گیتی نیاورد و نیارد • زمانه جنگ او جستن نیارد

اگر بر دل خلافش کس نگارد • بچنگال اجل گردن بخارد

ز بس کو دوستان را حق گذارد • ز بس کز دشمنان زلّت گوارد

مر او را دوست و دشمن دوست دارد • که نیک پی بدست و خیر بی شر

جهان دایم بکام شاه بادا • سرای شهنشهی را ماه بادا

یکی ده ورزش تعاد ده ماه بادا • همی تا جشن مهر و ماه بادا

ز راز روزگار آگاه بادا • زمانه بندهٔ درگاه بادا

ز رویش چشم بد کوتاه بادا • خدایش در دیار و چرخ یاور

و متسبع چنانکه منوچهری گفته است • نظم

همی کرد صبا پیراهن گل • همی بر در دل پیراهن گل

هوا گر نیست عاشق بر تن گل • چرا بندد گهر بر گردن گل

بنیسان گشته بستان معدن گل • بخندد مرغ بر دامن گل

جهان روشن روان بر دیدن گل • دل بستان خوشان از چیدن گل

• خروشان عندلیب از شاخ ۶۶ •

ایا ابر سیه بر چرخ نیلی * نه دریا و نه جیحون و نه نیلی
چرا چندین گهرباری به سیلی * چرا تندی کنی نه زند پیلی
نبات ار بادر یا عدیلی * به تابی ز آتش و زخ بدیلی
کهی اثبات احیا را دلیلی * کهی ارزاق عالم را کفیلی
* چو دست جود شاهنشاه جهنو *

معشّر چنانکه جوهری شاعر گفته است نظم

ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی * صد چو رستم پیش فوجت زال در روز وغا
روز خصم تو هر یک اژدری شده کان * در درون وی سنانت چون زبان اژدها
بر سر خوان نوالت طاس عنبر ابرها * مطبخت را مهر و مه هر دو دو سنگ آسیا
خاک درگاهت مس اول را کیمیا * پیش دریای کفت غرق عرق ابر از حیا
بحر از رشک کفت دیوانه بنود گر چرا * هر سر مه شورشی پیدا کند چون بنگری
ای فلک با دیده با چندین بصر مثل تو کس * بر سر چرخ جلالت از شعاع مهر خس
تا مگر یابد رهی بر پای بوسنت دسترس * پیر گشتست این سپهر نیلگون در آن هوس
محمل قدرترا خورشید و مه همچون جرس * کهکشان تنگ است و سنجاب سپهرت چون بس
طوطی سبز فلک را ساخت قدرت در قفس * گشته کیوان بر سر خوان نوالت چون مگس
زنده بد جود از جهان احیاش دستت کرد و بس * گو مسیحا تا ببیند معجز پیغمبری

و نوعی دیگر را از کلام منظوم مستزاد میگویند * و آن کلام منظومی را

گویند

گویند که هر یک بیت آن منقسم شود بچهار قسم متساوی و سه قسم از آن بر قافیه واحده و یک قسم اخیر بر قافیه باشد که بنای شعر بر آنست چنانکه مولانا صفی الدین حلی در مدح نبی علیه الصلوة والسلام گفته است نظم

فالحق فی افق والشرک فی نفق * والکفر فی فرق والدین فی حرم

و در غزل پارسی چنانکه شیخ سعدی فرموده است شعر

من مانده ام رنجور از او درمانده ام مهجور از او *
* گویی که نیشی دور از او در استخوانم میرود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوع سخن *
* من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

و در قصیده چنانکه خواجه سلمان گفته است شعر

آنچه از رخت باید مرا از ماه بر ناید مرا *
* ماه تو افزاید مرا مهری دگر هر صبحدم
خواهی جمال خود عیان آیینه نه در میان *
* و ز دور الحمدی بخوان بر روی همچون صبح دم
چند آهنین جان مرا مهرت بتابد در جفا *
* هر بامدادم گوییا مهر آتشست و صبح دم

زلف تو دارد قصد دین و عهد و آرائی مین •
• آنرا که باشد در سر این از سر براید لاجرم
دارای افریدون نسب جمشید اسکندر حسب •
• دارندهٔ دین عرب فرمان ده ملک عجم

و این نوع مسمط را قسیم غزل و قصیده و مثنوی داشتن
صواب نیست بلکه این نوع مسمط از صنایع بدیعیه است زیرا که
غزل و قصیده و غیرها با این صنعت جمع میشوند و قسیمان جمع نمیشوند •
و متقدمان قسیم داشته اند چنانکه در مقالهٔ اولی گفته شده است
و رشید الدین وطواط و صفی الدین حلی و عز الدین موصلی
و ابن ابی الاصبع مصری و ابن حجهٔ حموی این نوع مسمط را از صنایع بدیعیه
داشته اند و اگرچه مستزاد و معما و لغز نه از اقسام اولیه
شعرند بلکه قسیم قسم شعرند زیرا که شعرا امور ثلثه را در
غزل و رباعی و فرد مرعی داشته اند و اقسام شیء قسیم یکدیگرند
باهم جمع نمیشوند لکن چون نسیم کثرت اطلاق قسم شعر بر همین چهار
امور ثلثه که قسیم قسم شعرند از مهب لسان اکثر اناس وزیده است
بنابرین در ذیل بیان اقسام شعر مبین کردانیده شد
المستزاد کلام منظوم یستزاد بعد مصراعه او بیته فقرة من

النثر • یعنی مستزاد کلام منظومیست که زیادت کرده میشود بعد
از مطلع او یا بعد از بیت او فقرهٔ از نثر و شرطست که آن منثور
مرتبط باشد بحسب معنی بکلام منظوم و وجه تسمیه اینست که
در اینجا کلام منثور را که زاید است ربط داده شده است بکلام
منظوم نظر بران امر زاید مستزاد گفته اند • و مستزاد
دو قسم است قسم اول اینست که منثور عقیب مصرع مذکور گردد •
و قسم ثانی آنست که منثور عقیب بیت مذکور گردد • قسم اول در کلام
عرب چنانکه ابن فارض فرموده است رباعی

ما رمت من الحبیب تعجیل وصال • من خیفة بین •
• الا نفرت طبیعته منه و قال • ما وصلک دین •
ناویت وقد ماس من العجب و مال • یا قرة عین •
الوصل حرام منک والهجر حلال • والشرع من این

و در پارسی چنانکه ابن حسام گفته است شعر
آن کیست که تقریر کند حال گدا را • در حضرت شاهی •
• از نغمهٔ بلبل چه خبر باد صبا را • جز ناله و آهی •
هرچند نیم درخور درگاه سلاطین • نومید نیم هم •
• از راه ترحم بنوازند گدا را • گاهی بنگاهی

پروان ترا زان زلف سیه پوش ندیدم • یکبار فرا جادو •
کو بشکند از طرهٔ مسکین بمدارا • هر لحظه بسیاهی

و مثال دیگر از گفتهٔ خواجوی کرمانی چنانکه **نظم**

کس نیست که گوید ز من آن ترک خطا را • کز رفت خطایی
• باز آی که داریم توقع ز تو یارا • با وعده وفایی
باز آی که سر در قدم اندازم و جان را • در پای تمنت •
• چون می ندهد دست من بی سر و پارا • فی نعل بهایی
در شهر شما قاعده باشد که نپرسند • از حال غریبان •
• آخر چه زیان مملکت حسن شما را • از بی سر و پایی

قسم دوم چنانکه مولانا فخری فرموده است **نظم**

رفتم به طبیب و گفتمش بیمارم • از اول شب تا سحر بیدارم • در پایم حیست
نبضم چو طبیب دید و گفت از سر لطف • بی عشق نداری مرضی پندارم • محبوب که جیست
رفتم بر یار و گفتمش دلدارم • داغ غم عشق تو بر دل دارم • در بیکسیم بیست
گفتا تو کدام دردمندی چه کسی • صد عاشق چون تو در سلاسل دارم • بیمنام حیست

و بعضی از اکابر یک بیت را معنی بیان کرده اند بطرزی که دو بیت میشود • و بعضی گمان برده اند که آن مستزاد است • و حال آنکه مستزاد نیست چنانکه بزرگی گفته است **بیت**

آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم • ناگاه دلق آدم پوشید و در بر آمد •

و شرح که کرده اند اینست **شعر** آن پادشاه اعظم **یعنی حقیقت ما** در بسته بود محکم **یعنی نبود پیدا** ناگاه دلق آدم **یعنی لباس اسما** پوشید و بر در آمد **یعنی که شد هویدا** زیرا که نثر در مستزاد عقیب مصراعست یا عقیب بیت و در مستزاد کلام زاید را جزو کلام منظوم نداشته اند بحسب صورت و در اینجا خلاف آنست که گفته شد **المعمی** کلام موزون یدل علی اسم من الاسماء بطریق الرمز والایماء • یعنی معما کلامیست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بطریقهٔ رمز و ایما و آن دلالت دلالتیست که حکم میکند سلامت فطرت و استقامت ذهن بر صحت آن دلالت و معما مشتق از تعمیه است • و معنی تعمیه پوشانیدن است و ازین معنی نقل کرده اند • برای نوعی از کلام منظوم و مناسبت بین المعنیین اینست که درین نوع کلام نیز پوشانیدگی هست زیرا که در اینجا اسمی در شعر پوشانیده شده است • و معما دو طریق دارد • اول آنست که اشارت و ایما باسمی داشته باشد • و معنی لطیف نیز مستفاد شود در پارسی چنانکه مولانا شرف الملة والدین علی یزدی گفته است در اسم اسحق **معما**

احسان بی‌پایان او چون عکس بر قاف افکند •
• سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکند •
مثال دیگر در پارسی چنانکه بدیعی تبریزی گفته است در اسم فرخ معما
بر سر خاکم ز لطف و مهر اگر آری قدم • هر دم از ذرات خاکم بشنوی صد مرحبا
و طریق دوم آنست که اشارت به اسم فقط باشد چنانکه خواجو
در اسم شهاب گفته است معما آه مقلوب در میانهٔ شب
نام آن سرو ماه رو باشد • و در شعر عربی چنانکه شاعر در اسم حمزه
گفته است معما عشقت من الظبا ظبیاً غزیزاً
رمی عن مقلتی طیب الرقاد • فتصحیف اسمه فی مقلتیه
و فی فمه ایضا و فی فؤادی • و در مقلتین محبوب که دو چشم
اوست حمره است و در فم محبوب که دهان اوست باعتبار لب
حمره است • و در فؤاد عاشق که دل اوست جمره است اللغز
کلام موزون یدل علی ذات شیء من الاشیاء علی وجه یمیزه
عن جمیع ما عداه • یعنی لغز در اصطلاح کلامیست
موزون که دلالت کند بر ذات شیئی از اشیا بذکر صفات
و علامات آن شیئی بر وجهی که ممتاز گرداند آن شیئی را از
جمیع آنچه غیر اوست • و این را دو طریقست طریق اول اینست

که در اول آن لفظ چیست یا مانند آن باشد چنانکه شاعر گفته است در نعل لغز
چیست آن پیکری که خم دارد • نسبت از ماه در رم دارد
جمله اعضاش یکدهن لیکن • پنج سوراخ در شکم دارد
مثال دیگر چنانکه شاعر گفته است در نی لغز
حکیما چیست مار هفت دیده • به بی جرمی سر و دمش بریده
و طریق دوم اینست که لفظ چیست و مانند آن در اول نباشد
چنانکه مولانا شرف الدین مرحوم گفته است در خلال لغز
آن تیر صفت که شد دهان آماجش • در طور کلیم راز کو معراجش
هر چند به خوردی و ضعیفی مثلست • حکام دهند از بن دندان باجش
مثال دیگر از گفتهٔ مرحوم مذکور در بیضهٔ مصنوع لغز
آن حقه که سر ندارد و باشد پر • گویم به اشارتی که دریابد خرد
خوبان چو بیاض او شود عنابی • سایند به لعل و آزمایند به در
و فرق میان معما و لغز اینست که در معما لازم بود که مطمح نظر
ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این شرط نیست و در لغز
واجبست که دلالت او بر مقصود بذکر علامات و صفات
او باشد • و در معما این لازم نیست بنا برین هر کلام موزون که
دلالت میکند بر اسمی از اسما بعد صفات و سمات آن شی از آن

حیثیت که مدلول او اسمیست از اسما در عداد معمیات باشد و از آن
جهت که دلالت میکند بر شئی از اشیا بملاحظه صفات
و علامات او از لغز محسوب باشد چنانکه در اسم تقی مولانا عبد
الرحمن جامی گفته است لغز چیست آن نام مرکب از سه حرف
گرد و گوهر هر یکی از نو بست • حرف اول ترک مار اکلاه •
حرف آخر یار مار افسر است • اول و آخر چو دانستی ترا
دانش انها اوسط رهبر است • زیرا که بعد از تا و یا هیچ حرف
دیگر غیر قاف دو گوهر که عبارت از دو نقطه است ندارد
و در کلام عربی چنانکه شاعر گفته است در اسم رجب معما
و ما اسم ثلاثی و کل بعده • ثمثین مع جماعهم انه فرد
ثلاثی بودن و ثمثین بودن و فرد بودن از اوصاف و علامات
رجب است زیرا که از اعرابی پرسیدند که اتعرف الاشهر الحرم
اعرابی جواب داد که ثلثة سرد و واحد فرد مراد از ثلثة
سرد یعنی متتابع است که آن ذی القعده و ذی الحجه و محرم است
و مراد از واحد که فرد است رجب است این بیت از این حیثیت
که دلالت بر اسمی میکند معماست و از این حیثیت که دلالتش
بر مقصود بذکر علامات و صفاتست لغز است • و بعضی افاضل کلام

را

کلام را باین طریق تقسیم کرده اند که کلام اعم از آنکه منثور باشد
یا منظوم و اعم از آنکه دلالت کلام بر معنی باعتبار دلالت
جزء باشد بر معنی یا باعتبار دلالت کل بر معنی خالی نیست
که بر یک معنی دلالت میکند یا بر دو معنی یا بر سه معنی یا بیشتر
اگر بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند آنرا حقیقت گویند •
و اگر بر دو معنی دلالت کند نظر کنند که در هر دو حقیقتست
یا در یکی حقیقت است و در دیگری غیر حقیقت اگر در یکی حقیقتست
و در دیگری غیر حقیقت درین صورت میان هر دو معنی لابد است
از علاقه اگر علاقه غیر مشابهت و ملازمت باشد آنرا باعتبار
جزء مجاز مرسل گویند • و اگر علاقه بینهما مشابهت باشد آنرا استعاره
گویند • و اگر علاقه بینهما ملازمت باشد آنرا کنایت گویند و آنچه
بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند چنانکه زید قایم بر یک معنی دلالت
میکند حقیقة که آن اثبات قیام است مر زید را آنرا حقیقت گویند
و آنچه بر دو معنی دلالت کند که در هر دو حقیقت باشد گاه
باشد که هر دو معنی متضادان باشند چنانکه حضرت افضل البشر
صلی الله علیه و سلم فرموده است اذا لم تستحیی فاصنع ما شئت
یک معنی اینست که وقتی که ترا حیا نباشد بکن هر چه خواهی و معنی

دوم آنست که وقتی که نکنی فعلی که مستحیی باشی از ان بکن هر چه خواهی
هر دو معنی متضاد انند زیرا که در معنی اول نفی حیا یست و در ثانی
اثبات حیاست و مثالش از شعر عربی چنانکه ابو الطیب
متنبی گفته است بیت و اظلم خلق الله من بات حاسدا
لمن بات فی نعمائه یتقلب • یکی معنی اینست منعم علیه حسد برد
بر منعم و معنی دوم اینست که منعم حسد برد بر منعم علیه و مثالش
از نثر عربی چنانکه در مجلسی که جماعتی از سنی و شیعی حاضر بودند
از بزرگی پرسیدند که من افضل الناس بعد رسول الله صلعم
یعنی کیست فاضلترین مردمان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آن بزرگ جواب داد که من کان بنته فی بیته • یعنی آنکس که
دختر او در خانه اوست و این عبارت دو معنی را مفید است یکی
آنکه افضل ابو بکر است که دختر او در خانه پیغمبر است و معنی
دیگر اینست که افضل علیست که دختر پیغمبر علیه السلام در خانه
اوست و به این کلام جماعت سنی و شیعی از ان بزرگ خشنود
شدند بمعنی اول افضل ابو بکر است • و بمعنی ثانی افضل
ابو بکر نیست بنا برین معنیان متضادان باشند و در تواریخ
مسطور است که چون عقیل بن ابی طالب از امیر المومنین علی

علی کرم الله وجهه در ایام خلافت زیادتی بر وظیفه خود التماس
کرد امیر فرمود زیادت بر کفاف نه مناسب اهل عفافست
و معیشت بر سبیل قناعت انفع و انفس بضاعت عقیل بسبب
این جواب هجرت اختیار کرد و نزد معاویه بن ابی سفیان رفت
معاویه بعد از تعظیم بسیار • و اکرام بی شمار ابرام و الزام نمود که
البته جهت اثبات تولا و اتحاد و اعتقاد با او و تحقیق نفور
و تضاد با علی باید که در مجمع ناس بر علی کرم الله وجهه
لعنت کنی • هر چند که عقیل نفایس اعذار بر طبق گفتار معروض
داشت مقبول نشد بعد از ان عقیل در مجمع ناس
گفت که ان علی ابن ابی طالب اخی و امرنی امیر المومنین معاویه
ان العنه فلعنة الله علیه و این عبارت متضمن دو معنی
متضادین است زیرا که اگر ضمیر علیه راجع بمعاویه باشد لعنت
راجع به اوست و اگر ضمیر راجع به علی هم باشد لعنت راجع بمعاویه
نخواهد بود و عمرو بن عاص در ان محل بمعاویه گفت که
عقیل لعنت بر تو کرد نه بر علی و این سخن بنا بر ان گفت که لفظ
معاویه به ضمیر علیه اقرب از لفظ علیست و ارجاع ضمیر به اقرب
اولیست و از نظم پارسی چنانکه ظهیر فاریابی گفته است بیت

کمذار ضایعم که مراد از روزگار • بر اعتماد لطف تو ضایع گذاشته

و مؤلف کتاب مکتوبی که اول آن ذو معنیین است بشیخ یحیی شبر بود

جهت مثال درین محل آورده شد مکتوب غریب الشجون

عجیب المضمون که از ان خلف الافاضل مجمع بدایع الشمایل • و

واضع قواعد المحامد • شایع الخصایل بین الاماجد • فلان لا زالت

کواکب رتبته مرفوعة من افق الصعود مبلغ و مرسل بود

در زمانی که بعون الله تعالی عساکر مراد فوج بر فوج • و تجارت

موج بر موج مینمود و بمت ورود یافت • فسلسال سلاسة

کلامه کان ماء النهر لو لم یکن مشوبا بالکدر • و تراکم غصون مقالة

کان افنان زهر الشجر لو لم یرغب الی المطر لا فوم بفنون

تحیات و تسلیمات که مفردات و مرکبات عبارات آن خارج

حیطهٔ اوضاع تخصیص نوعی • و بیرون خطهٔ دلالات عقلی و وضعی •

باشد محاذات داده آمد • درین فقرات از لفظ مبلغ تا ورود

یافت احتمال ذم ندارد • و بواقی فقرات مشتمل مدح و ذمست

و انچه بر دو معنی غیر متضاد دین دلالت کند و در هر دو حقیقت

لغویه باشد مثالش از کلام شیخ و ستدی فی الحدیث

قاضی شهاب الدین احمد بن حجر رحمه الله علیه قطعه

انی

انی من اجاء الرسول و قالی • ترفق و هن و اخضع تغر رضانا

فکم عاشق قاسی الهوان تجنبا • فصار عزیزا حین ذاق هوانا

درین جا افادهٔ معنیین راجعست بلفظ هوانا که دو معنی دارد

بحسب لغت اول خواری و دوم دوستی ما و معنی اول قریبست

و غیر مقصود و ثانی بعیدست و مقصودو قرب و بعد مستفاد

از سوق کلام و در پارسی چنانکه سودایی گفته در جواب خواجه سلمان بیت

سرو قد تو آمد و بر چشم ما گذشت • منزل چو دیده بود ندانم چرا گذشت

درینجا افادهٔ معنیین راجعست بلفظ دیده که در لغت پارسی

مشترکست بین المعنیین که اول چشمست و ثانی مرئی و معنی

ثانی قریبست و غیر مقصود و اول بعیدست و مقصود و قرب

و بعد از سوق کلام مستفاد و اگر نسبت لفظ بهر دو معنی

علی السویه است و انچه در هر دو معنی حقیقت باشد اما در یکی

حقیقت لغویه باشد • و در معنی دیگر حقیقت عرفیه مثالش

از کلام عرب چنانکه شمس الدین ابن عفیف گفته است بیت

و ما بال برهان العذار مسلم • و یلزمه دور و فیه تسلسل

درین بیت افادهٔ معنیین راجعست بلفظ دور و تسلسل که هر یک

دو معنی دارد که در یکی حقیقت لغویه است و در دیگر حقیقت

عرفیه خاصه دور در لغت گردیدنست و در اصطلاح توقف
الشیء علی ما یتوقف علیه ذلک الشیء یعنی توقف شیء است بر شیء
که این شیء متوقف باشد بران شیء و تسلسل در لغت بهم پیوستن
است مثل سلسله یعنی زنجیر و در اصطلاح ترتب امور موجوده
غیر متناهیه و عذار خط را گویند که اول از طرفین روی پیدا
میشود و معنی لغوی اینست که چیست حال محب خط محبوب که
مسلمست و حال آنکه لازم است او را گردیدن و بهم پیوستن
و معنی اصطلاحی اینست که چیست حال محب خط محبوب که مسلمست
و حال آنکه دور لازمست او را و در و تسلسل است معنی اصطلاحی
قریبست و مراد نیست و معنی لغوی بعیدست و مراد و در پارسی
چنانکه کمال خجندی فرموده بیت کشت سر کوی تو بسر خواستم اما
نگذاشت رقیب تو که گردم بسر خویش • درینجا افادهٔ معنیین
راجعست بلفظ به سر خویش که دو معنی دارد یکی حقیقت لغویه
است که عضو مخصوصست و دو معنی دیگر حقیقت عرفیه عامه است
یعنی بخواست خاطر خویش و معنی اول قریبست و غیر مقصود •
و ثانی بعیداست و مقصود • و آنچه افادهٔ معنیین باعتبار
لسانین باشد چنانکه مولانا نظیری گفته است بیت

گفتم ای آب بقا چهره نما شو گفتا • قطره‌ئی نیست که در آب جمال ما نیست
درین بیت افادهٔ معنیین راجع به لفظ ماست لفظ ما در عربی
موضوعست برای آب و در پارسی برای متکلم مع الغیر و بمعنی آب
قریبست و غیر مقصود و بمعنی متکلم مع الغیر بعیدست و مقصود و لفظ
ما در هر دو معنی حقیقت لغویه است و آنچه بین المعنیین لابدست
از علاقه و علاقه غیر مشابهت و ملازمت است چنانکه افضل رسل
علیه صلوات الله و تسلیماته فرموده است ازواج مطهرهٔ
خود را اسرعکن لحوقاً بی اطولکن یداً یعنی از شما کسی که دست او
درازترست زود تر است لحوقا و بمن و چون حضرت رسالت
پناه ختمی صلوات الله علیه و تسلیماته بدار البقا رحلت فرمود ازواج
مطهره رضی الله عنهن دستهای خود را بنمودند • تا کدام از ایشان
دست درازترست چون زینب رضی الله عنها پیشتر از همه رحلت
فرمود و زینب از همه صدقات بیشتر میداد و دانستند که حضرت
رسالت علیه الصلوة از طول ید صدقه خواسته است • و علاقه اینست
که ید مصدر صدقه است • و آنچه علاقه بین المعنیین مشابهت است که
انرا استعاره گویند چنانکه حق جل و علا می فرماید اولئک الذین
اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم درینجا اشترا

فرموده است و استبدال خواسته و آنچه ملایم اشترا است که تجارت
و ربحست بران متفرع ساخته و آنچه علاقه بین المعنیین ملازمه است
که آنرا کنایه گویند چنانکه حق تعالی میفرماید • ولا تؤتوا السفهآء
اموالکم و معنی سفیه نادانست و در اینجا سفها فرموده و مراد کودکان خرد
و نادانی لازم کودکانست اطلاق لازم است و ارادت ملزوم مع
جواز ارادت لازم • و آنچه از کلام بر سه معنی دلالت کند •
شاید که در یکی حقیقت و در بواقی غیر حقیقت باشد • و شاید که در هر
حقیقت باشد مثال اول چنانکه شخصی در مجمعی بگوید که المسلم من
سلم المسلمون من لسانه و یده • این کلام بر سه معنی دلالت دارد
معنی اول دران حقیقت است که انحصار اسلام است در کسی که مسلمانان
از و بسلامت باشند • و معنی دوم کنایه است که لازم معنی اول است
و این انتفای اسلام است از موذی مطلق و معنی سیوم تعریضست
که آن نفی اسلام است از موذی معین • و مثال دوم که در هر سه
حقیقت باشد مثالش از کلام عرب چنانکه شاعر گفته است شعر
لقد طبتنی زائر فی الدجی • مستوفزاً ممتطیاً للخطر
فلم یقم الا بمقدار ان • قلت له اهلاً و سهلاً و مر
بیت اخیر سه معنی دارد اول آنکه ایستاده نشد الا آن مقدار که

53

گفتم اورا اهلا و سهلا و مر نصف لفظ که حباست از مرحبا انداخته است
جهت رعایت صنعت اکتفا • و ثانی آنکه ایستاده نشد الا آن
مقدار که گفتم اهلا و سهلا بعد ازان گذشت و توقف نکرد
ثالث آنکه ایستاده نشد • الا آن مقدار که گفتم اهلا و سهلا
و مر • یعنی آن قدر نماند که مرحبا را تمام بگویم • و در کلام پارسی چنانکه
شیخ کمال خجندی فرموده است بیت
دلبر چه زود خط برخ دلستان کشید • خطی چنین لطیف بماهی توان کشید
معنی اول اینست که بطریق استفهام بر سبیل انکار می پرسد
که خطی چنان لطیف بماهی میتوان کشید • یعنی نمی توان کشید
معنی دوم آنست که خطی چنان لطیف بیکماه میتوان کشید •
و دلبر زود کشید • و معنی سیوم آنست که بر سبیل اخبار میگوید که
خطی چنان لطیف بر صحیفهٔ رخسار ماهی توان کشید که آن
رخ محبوبست نه بر صفحهٔ کاغذ • و آنچه از کلام بر بیشتر از سه معنی دلالت
کند که بعضی الفاظش حقیقت لغویه باشد • و بعضی الفاظش حقیقت
عرفیه چنانکه امیر خسرو دهلوی گفته است بیت
باز سر باز تو با سیمرغ سر بازی کند • گر تو ای شیر گران سر باز داری در شکار
معنی اول گر تو ای شیر گران سر باز را در شکار داری با سیمرغ

دلاوری برکمال کند • معنی دوم گر تو ای شیر گران سر آن
باز را باز داری از شکار با وجود باز داشتن با سیمرغ سربازی
کند یعنی دلاوری بکمال کند • معنی سوم گر تو ای شیر گران آن
باز را سر باز داری یعنی نگذاری که دلاوری برکمال کند •
با سیمرغ دلاوری برکمال کند • معنی چهارم گر تو ای شیر
گران باز را سر گشاده داری در شکار یعنی بی کلاه داری
با سیمرغ دلاوری بکمال کند • دیگر بدانکه قسمی از کلام که نزد
بلغا متداولست و اهتمام ایشان دران از حد متجاوز آنرا جامع
الکلم خوانند • و اکمل بشر علیه من الصلوات اکملها و من التحیات
افضلها میفرماید که اوتیت جوامع الکلم و صدور این
کلام از حضرت خیر الانام دالست بر علو مرتبت • و نمونه صنعت
این قسم از کلام و در اصطلاح کلام یشتمل بمفهومه علی فواید کثیرة •
یعنی کلامیست که مشتملست بمفهوم خود بر فواید کثیره و شک
نیست که این نوع کلام جامع الکلم خواهد بود باعتبار جامعیت
فواید که هر یکی از ان غیر دیگریست • و جامعیت این کلام مر
فواید کثیره را در امری از امور خواهد بود • و آن امر یا نصیحت
است یا مناجات حق یا بیان مباحث فنی از علوم • یا مدح یا ذم

یابر

یا غیرها آنچه در باب نصیحت است از کلام سبحانی جل جلاله و عم
نواله مثل فاستقم کما امرت که این کلام جامع جمیع مصالح دنیا
و عقبی است و استقامت بر آن جامع سعادات عظمی و از غایت
صعوبت استقامت بران طریق مأمور حضرت رسالت پناه ختمی مآب
که شیبتنی سورة هود یعنی پیر ساخت مرا سورة هود •
و این حدیث اشارتست بامر فاستقم کما امرت که در سورة
هود است و از کلام حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
مثل التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله و هر یک از این دو
فقره جامع جمیع محاسن دنیوی و اخرویست زیرا که امر الهی
متعلقست بجمیع مصالح دنیا یا عقبی یا هر دو و نهی الهی که منع است
از امور قبیحه آن نیز مستلزم امر است بر اجتناب از امور قبیحه
که جامع محاسن دارین است یا احدهما و تعظیم امر مستلزم اتباع
آن امر است و متابعت امر الهی ینبوع زلال آمال دو جهانی و مفهوم
فقرهٔ ثانیه که شفقت است بر خلق خدا متضمن خشنودی خلقست
و مستلزم رضای حضرت حق و شاملست شفقتی را که خلق بر نفس
خود کنند • زیرا که تبدیل اخلاق سیئه بحسنه کردن و از مقتضای
عقاب اجتناب نمودن • و بسوی مقتضیات ثواب گردیدن شفقتیست

که خلق بر نفس خود می کنند و می توان که فقرهٔ اولی اشارت باشد
بشریعت و فقرهٔ ثانیه اشارت باشد بطریقت و ازین جهت که
تعظیم امر مستلزم اتباع اوامر الهی است و مقتضی منتهی شدن از
مناهی و سلوک طریق شریعت مبین است و شفقت بر خلق
خدا متضمن اینست که هر یکی از افراد خلق بر نفس خود که اعدی عدوست
اول شفقت کند و هیچ شفقتی مثل این نیست که خود را از عقبات
مهلکهٔ اخلاق ذمیمه برهاند و بتحلیهٔ اخلاق حمیده فایز گرداند
و این طریقتست و یقینست که بر وفق احکام شرعیه عمل کردن
و متحلی باخلاق حمیده و مجتنب از شیم ذمیمه بودن که سبب استحقاق
افاضت حقیقتست غایت مراتب کمال انسانیست و نهایت حدود
علو شان اللهم کما وهبت لآبائی و ادک عبد لا تقل الحلق من عبادک
و در نظم چنانکه خواجه محمد عصار گفته است قطعه
شیخ گنجی خواجه محمد سخنی خوش • گفتست اگر مرد رهی آن سخنت بس
گفتا که چنان راه شریعت بسپر تو • کانگشت خطا بر سر حرفت ننهد کس
وانگاه چنان راه طریقت بسپر تو • کانگشت توقف دگری را نکشد کس
و در باب مناجات چنانکه امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه فرموده است مناجات الهی

کفانی عزا ان تکون لی ربا و کفانی فخرا ان اکون لک عبدا
الهی انت لی کما احب فاجعلنی لک کما تحب و این عبارت جمیله
جامع لبّی از فواید جلیلهٔ مناجاتست و آنچه در باب بیان
مباحث فنیست از فنون مثل جوابهای که امیر المؤمنین کرم الله
وجهه گفته است مر کمیل بن زیاد را در وقتی که پرسید
از آن حضرت باین عبارت که ما الحقیقة و از جملهٔ جوابهای یکی
اینست که محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی ازالهٔ وجود الخلق
عند تجلی وجود الحق و چون وجود خلق زایل بود تعبیر از آن
بموهوم کرد و چون وجود حق تعالی و تقدس ثابتست تعبیر از آن
بمعلوم کرد چه مراد از علم اینجا اعتقاد جازم مطابق واقع است
و وهم غیر مطابق واقعست و حق تعالی بذاته موجود است
پس اعتقاد وجود مر او را حق باشد و غیر او را وهم و معنی صحو در لغت
رفتن ابر است از سما و بر واقفان رموز معرفت و عارفان کنوز
حقیقت واضح و هویداست که این کلام بواسطهٔ تعبیر حقیقت
بمحو کثرت موهوم و بر وشن دیدن مهر وحدت محقق معلوم نی
حجب غیوم مقدمات عقلیه جامع اصول تصوف و شامل تمام مسایل
تعرفست و شمول مفهوم با وجود اختصار و حسن عبارت مخبر بلعای

حال و غابر و در آیینهٔ ترکیبش صور عرایس مباحث تصوف ظاهر

وانچه در باب مدحست چنانکه متنبی گفته است شعر

قد شرف الله ارضاً انت ساکنها • وشرّف الناس اذ سوّاک انسانا

وهم متنبی گوید نظم فان تفق الانام وانت منهم •

فان المسک بعض دم الغزال • این دو بیت جامع جمیع مدحست

چه تفضیل ممدوح بر جمیع افراد انسان مع عدم ذکر جهت افضلیت دالست برانکه افضلیتش باعتبار جامعیت جمیع صفات حمیده حقیقةً و ادّعاءً و در علم معانی مقرر شده است که حذف شیء گاه از برای آن میباشد که تا دلالت کند برانکه آن شیء از کثرت بمرتبهٔ رسیده است که ذکر نمی‌توان کرد • و تقریر و تحریر آن لایق نیست و هم در این علم مقرر شده است که هرگاه که گویند فلان یعطی و مفعول را ذکر نکنند دلالت می‌کند برانکه جمیع اعطاآت مر او را ثابتست و تفاوت در افضلیت بعضی بر بعضی بحسب اکثریت صفات حمیده است چه ذات مع عدم ملاحظهٔ صفات مطلقاً مستحق حمد نیست و مولانا زادهٔ خطایی در حاشیهٔ کتاب مطول میگوید که ذات حق جل جلاله مع قطع نظر از جمیع صفات حمد نمی‌توان کرد • ازانکه در حمد و مدح ملاحظهٔ وصفی از اوصاف حمیده ضروریست و چون مدحی

مع ملاحظهٔ جمیع صفات باشد جامع الکلم خواهد بود در باب مدح و در باب

چنانکه حکیم الدین انوری گفته است نظم

ای کاینات را بوجود تو افتخار • وی بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار •

و مفهوم این بیت کسوتیست که بر قامت رتبت حضرت رسالت دوخته • و بصورت بار جامعیت مدایح اساس استحقاق غیر را سوخته • وانچه در باب ذم است چنانکه ابراهیم بن عباس صولی در هجو محمد بن احمد بن ابی داود گفته است واحمد بن ابی داود در خلافت مامون و معتصم قاضی القضاة بغداد بود • و مغالیق وقایع متعسره بمفاتیح آرای ثاقبهٔ او منفتح می‌ساختند • و در ارتفاع مراتب و اجتماع مناقب مشارٌالیه بنان اکابر زمان بود و سابق فرسان میدان مروت و احسان و پسرش محمد نه بر جادهٔ سیادت والد سالک بود • و نه عنان سمند دولت را بدست مکارم اخلاق ماسک بنابرین ابراهیم مذکور که بفضل مشهورست گفته است در حق او نظم

عفت مساوٍ تبدت منک واضحة • علی محاسن ابقاها ابوک لکا •

لقد تقدمت ابناء الکرام به • کما تقدم آباء اللئام بکا •

و اثبات تقدم ابن مذکور بر ابنای کرام به سبب ابن مذکور دلالت می‌کند برانکه والدش متحلی بصفات حمیده بوده است • و اثبات تقدم

اب مذکور برآبای لیام بسبب این مذکور دلالت میکند برانکه این مذکور
متصف است بصفات ذمیمه که ذیل خلعت رفعت اب بخبث صفات
قبیحه اش ملوث گشته است • و عدم تعیین جهت مذمت این مذکور
دالست برآنکه جامع صفات ذمیمه است • و تخصیص ذمتش بوصفی
دون وصفی ترجیح بغیر مرجح بنابرین جامع الکلم باشد در باب
ذم چنانکه شاعر بزبان پارسی گفته است بیت

ای که در جمع صفات بد از ابلیس وری • ذم ذاتت را چه گویم چون ز هر بد بدتری

وچون شاعر شخص مذموم را جامع صفات ذمیمه داشته است
و بسبب این معنی ذمی که لایق آن ذات متصف بآن صفات باشد
از قدرت خود مستبعد دانسته لاجرم اثبات این معنی مفید آنست
که مذموم مستحق منتهای ذم محصور است • و هجو بر طبق صفات ذمیمه اش
امر غیر مقدور • و اثبات این معنی در باب جامع الکلم خواهد بود در باب ذم
بعد از اختتام مباحث اقسام کلام بیان شرایط استحسان
آنش مطابق مقتضای مقام و آیینهٔ صورت حسن انتظام بود
بناءً علیه در ان شروع نمود المنظر الثانی فی شرایط
الکلمة المستعملة فی تراکیب اهل الانشاء چون کلمه رکن کلامست
وحسن و قبح آنرا در رد و قبول کلام دخل تمام واجب دید که اول شرایط

قبول

57

قبول و استحسان و رد و استهجان آنرا ذکر کند • تا منشی کلمات
کلام خود را به آنچه سبب قبول و استحسانست محظوظ دارد • و از آنچه
موجب رد و استهجانست محفوظ نماید • شرط اول اینست
که کلمه متصف بفصاحت باشد تا کلام از حیطهٔ قبول و استحسان خارج
نگردد • و فصاحت کلمه و کلام در فصل ثالث از مقدمه بیان کرده
شده است • شرط ثانی اینست که بعضی از کلمات که با وجود اتصاف
به فصاحت مختص بلسان مردم اوباش باشد باید که عیون حروف
آن کلمات استعمال فضلا را نه بیند چنانکه در کلام خسرو دهلوی واقع شده است

بیت بار دل گم گشت در کویش من دیوانه را •
از کجا کردم نگاه آن شکل قلاشانه را •

لفظ قلاشانه از الفاظ
مستعملهٔ السنهٔ مردم اوباش است • شرط ثالث اینست که هر کلمه
پارسی که مستعمل اهل انشا باشد آن کلمه از ملفوظات زبان قلم فضلا باشد
زیرا که بعضی از لغات پارسی مستعمل السنهٔ افاضلست اما نه مستعمل السنهٔ
اقلام ایشانست مثل لفظ شین که مستعمل السنهٔ افاضل ماوراء النهر
می باشد • اما نه مستعمل زبان قلم ایشانست و مستعمل زبان
قلم نبشتن است بالحاق با و نون یا نشین به الحاق نون فقط و از نیست •
که فضلاء ماوراء النهر در انشا و شعر رعایت لسان قلم کرده اند الا

الآنا دراه • شرط رابع اینست که بعضی از لغات پارسی که حرکات آن
در هر ملکی بر وضعیست در وقت استعمال بر وفق لسان قلم فضلا
باشد مثل لفظ توسن که در بعضی ممالک بفتح تا میخوانند و در بعضی
بضم تا و مستعمل لسان قلم فضلا ضم است • شرط خامس اینست که
چون لفظ مشترک مستعمل گردد و قرینه که همین معنی مقصود باشد
مذکور بود چنانکه حق تعالی میفرماید • فالذین امنوا و عزروه
ونصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون لفظ
تعزیر که در آیت کریمه واقعست مشترکست میان دو معنی
یکی تعظیم و اکرام دوم ضرب که دون حدّ است و سابق و لاحق لفظ
مذکور قرینه است که مراد اینجا تعظیم است و اکرام • شرط سادس
اینست که لفظی که زیادت بر سه حرف باشد و در آخر آن الف ممدوده
واقع بود جمع اینچنان الفاظ مجتنب عنه باشد مثل صحرا و سویدا که
صحراوات و سویداوات میشود • و متقدمان عرب استعمال کرده اند
چنانکه متنبی گفته است شعر ان الکرام بلا کرام منهم
مثل القلوب بلا سویداواتها • و درین زمان فضلاء عرب نیز
مثل این الفاظ استعمال نمیکنند • شرط سابع اینست که
کلمات رباعی که از مفرد آن ثقلی در لسان ظاهر میشود در جمع آن

مستعمل نگردد • مثل لفظ لقالق و قلاقل که جمع لقلق و قلقل است
و این نوع الفاظ در شعر بعضی از شعراء سابق عرب بر سبیل ندرت
واقع است چنانکه متنبی گفته است شعر فقلقلت بالهم الذی قلقل الحشا
قلاقل عیس کلهن قلاقل • و ایضاً متنبی گوید شعر
وملویة سیفیة ربعیة • یصیح الحصا فیها صیاح اللقالق
و مثل حقایق و دقایق و شقایق نه ازین قبیل است
زیرا که رباعی نیست • شرط ثامن اینست که بعضی الفاظ پارسی که
استعمال آن در هر ملکی بر وضعیست مثل لفظ چسپیدن که در
بعضی ممالک چفسیده و در بعضی چسفیده میگویند و در وقت
استعمال میباید که موافق لسان قلم باشد و آن چسپیده است •
شرط تاسع اینست که نقاط کلمات بر طبق کتب لغت باشد تا کلمه در
وقت استعمال بر وضع تصحیف عامه نباشد مثل لفظ اکثم بالثاء
المثلثه که بمعنی عظیم البطن است و بعضی عامه اکتم میگویند بالتاء
المثناة و یحیی بن اکثم در خلافت مأمون و معتصم قاضی بود در بغداد
و جلیس این خلیفه نیز بود و در شعر عربی نیز واقع است چنانکه شعر
اعلمه الرمایة کل یوم • فلما استد ساعده رمانی • و لفظ استد
بسین مهمله است • و بعضی عامه بشین معجمه میخوانند • و قوله

استثنای استقام وساعد در رمی متصف باستقامتیست
نه به شدت که نحیفیست ومثال دیگر از شعر ابی الاسود الدؤلی قطعه
حسدوا الفتی اذ لم ینالوا سعیه . فالقوم اعداء له وخصوم
کضرائر الحسناء قلن لوجهها . کذبا وزورا انها لدمیم
ودمیم بدال مهمله بمعنی قبیح است وبعضی ذال معجمه میخوانند ودمیم
بدال مهمله بمعنی قبیح است وبه ذال معجمه بمعنی مذموم است ونظر بحسن
وبوجه کرده بدال مهمله می باید شرط عاشر اینست که حرکات
کلمات بر وفق کتب لغت باشد تا وقت استعمال در کلمه سکون
وحرکت بر طبق استعمال عامه نشود مثل لفظ فرط بسکون
را که بعضی عرب میگویند ما القاه انفه الا فی الفرط بتحریک را ومثل
ابن المقفع که بکسر فاست واز مشاهیرست بفتح فا میگویند
وتفعه طرفیست مانند زنبیل که والد او صانع آن بود بنابر آن
بکسر فا باید نه بفتح ومثل قندیل بکسر قاف وبرزون بکسر با
موحده وضفدع بکسر ضاد معجمه وکهانه بکسر کاف که بعضی از عوام
بفتح کاف وفتح با وفتح ضاد میگویند ومقامات بدیعی وحریری
را که بفتح میم است بضم میم میگویند وذو الفقار که بفتح فاست بکسر میگویند
وغمد سیف که بکسر غین است بفتح میگویند ولفظ فلاحت که بکسر فاست
مثل

مثل زراعت وحراست وصنیعتی از صنایع است میباید که بر وزن
فعاله بکسر فا باشد وبعضی از عوام به فتح فا میگویند ومثل جمادی الاولی
وجمادی الاخری که بضم جیم ولفظ اولی که تانیث اولست موضوعست
وبعضی از عوام جمادی الاول وجمادی الآخر میگویند بفتح جیم ولفظ اول
وآخر مثل این تغییرات واجبست که نباشد شرط حادی عشر
اینست که کلمه بصیغه که خلاف معنی مقصود باشد مستعمل نشود
مثل لفظ مهیب ومعیب که مصدر زند وبمعنی ذو هیبت وذو عیب مستعمل
می شوند چنانکه هذا الرجل مهیب وهذا المتاع معیب واسم
مفعول واسم مکان نیز می توانند بود چنانچه بر متامل مخفی نیست
ومانند لفظ فصل بمعنی فاصل مستعمل میشود وبعضی عوام بجای معیب
لفظ معایب که اسم مفعولست از باب مفاعله استعمال میکنند وگاه
هست که آن محل مقتضی اسم فاعلست نه اسم مفعول واین مخلست
در اداء مقصود شرط ثانی عشر اینست که هر اسمی که در عبارت
آید اگر غیر مشتق است بطریقی که از عرب مسموعست ودر کتب لغت
مسطور مستعمل باشد واگرچه عرب بعضی اسماء عجمیه را تغییرات میدهند
مثل لفظ ابراهیم که ابراهام نیز میگویند ومثل لفظ جبرئیل که این
کثیر جبریل میخوانند بفتح جیم بلا همزه وابوبکر جبرئل میخوانند بفتح جیم

وفتح را وبهمزهٔ مکسوره بغیر الیاء وحمزه وکسائی جبرئیل میخوانند بفتح
جیم وفتح را وبهمزهٔ مکسوره مع الیاء، وباقی قرا جبریل میخوانند بکسر جیم وکسر
را بغیر همزه، ومثل لفظ خدو که دران تغییرات داده کسری
می‌گویند امّا جایز نیست که عجم خلاف مسموع وخلاف قواعد صرفیه
تصرف وتغییرات در کلام عرب بکنند چون حصول شروط موقوف
علیه حصول مشروطست وانتفاء شروط به انتفا، شروط مربوط
لایق چنان دید که گواکب شروطی که از مها رجمن عبارت بلیغ
باشعهٔ رعایت آن منفتح شود وصدور خواطر فضلا از طوع
صحیح استعمال آن منشرح گردد از ظلام سواد منظر ثالث
طالع گرداند **المنظر الثالث** فی شرایط الکلام المستحسن عند
الفضلاء منثوراً او منظوماً بدانکه بعد از رعایت باعث
کلام که در فصل ثالث از مقدمه مسطور است شرط اول در کلام
اینست که صور تراکیب او بیکی از امور ثلثه که سلاست ومتانت
ولطافتست متصف باشد وسلاسة الکلام کیفیة تقتضی جریان
الکلام بسهولة علی اللسان یعنی سلاست کلام کیفیتی است که مقتضی
روان بودن کلامست بسهولت بر زبان مثالش از شعر عربی
چنانکه سید العرفا شیخ ابن فارض رحمة الله علیه فرموده بیت **نظم**

وانی وان کنت ابن آدم صورة • فلی فیه معنی شاهد بابوتی
ودر شعر پارسی چنانکه شاهی گفته است **قطعه**
من بودم ودل تو بردی آن نیز • خود گو که غمت کجا نشیند
هر دل که نشد هزار پاره • در وصله کجا نشیند
ومثالش از شعر عربی چنانکه مولف این کتاب گفته است **شعر**
لازال جریال القضاء مراة لنفاد امره • واخذ مدی الزمان ذیلاً لبقاء طول عمره
مثال دیگر ایضاً از کلام مولف کتاب چنانکه • رب اجعل ذیل مد بقائه ابداً
وآیة من الملک ملم بوته احداً • ومثالش نیز از نثر پارسی ایضاً
از کلام مولف کتاب چنانکه بندهٔ صافی الوداد که ترکیب لسان
وخیاطی زمانهٔ جود آن خاندانست وکسوت ثنای آن دودمانرا
بسوزن طبع تیز در رشتهٔ جان دوزان واز جملهٔ اسباب سلاست
کلام یکی اینست که حروفی که از اجتماع آنها عند التکلم ثقلی بر لسان
ظاهر میشود مثل ح خ، ص ض، ط ظ، ع غ، ق در کلمهٔ واحد
جمع نشوند مثل وضع وطعم وبخع ورضع ولعق ونهق وامثالها
وثانی انکه ثقلی که از دو کلمه حاصل شود نباشد مثل انکه آخر کلمه اولی
در اول کلمه ثانیه از حروف مذکوره باشد مثل وضع علم وحظ
خطیر وربط حکمت ومنع ظاهر وامثالها چه مقرر است که این نوع

حروف مانع جریان نفس چه آن حروف و عدم سهولت جریان نفس مستلزم
توقف کلامست بر لسان و ثالث آنکه دو حرف را در یک کلمه یا دو کلمه
بجنب یکدیگر واقع نشود مثل لفظ درر و مثل درر و نی مردم زیرا که
اگرچه بجنب صورت دو حرف راست اما متضمن سه حرف است زیرا که
حرف رای اخیر مشدد و ملفوظ می شود و اگر حروف ثقیله مذکوره مطلقا
نباشد یا کمتر باشد کلام اسلس میشود و اگر اجتماع حروف دیگر نیز
بجنب یکدیگر در کلام نباشد اولیست چنانکه حکیم الدین انوری فرموده است بیت
در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند • کوهر فشان ز خاک بر آید کف چنار •
درین بیت دو حرف تا مجتمع شده است از لفظ دست و لفظ تو اگرچه
کلام سلس است اما اگر نبودی کلام اسلس بودی • و رابع آنست که
حرکات کلمات فرادی یا مرکب با کلمات دیگر موجب ثقل کلام بر لسان
نباشد بلکه حرکات متناسب یکدیگر باشند مثل حرکات الفاظ
ذوات الاربع متحرکات که اگر مثلا حرکت حرف اول ضم و حرکت حرف
ثانی کسر باشد یا عکس و یا حرکت حرف ثالث ضم و چهارم کسر باشد •
یا عکس نقیضست که مستلزم عدم سهولت جریان کلامست بر لسان
چه در وقت نطق خویش مقرر است که حرکت لسان در امثال این
کلمه و کلام مثل حرکت صعود و هبوط است که اشق حرکاتست بنسبت

با تحرک بحرکت ارادی • و متانة الکلام کیفیة تقتضی ان تکون کلماته
جزلة و ترکیبه مفرغا • یعنی متانت کلام کیفیتی است که مقتضی آنست که
کلمات آن کلام جزیل باشد • و ترکیب آن کلام مفرغ باشد
یعنی ریخته باشد • و جزل در لغت عرب هیزم غلیظ را گویند • یعنی کلمات
رقیق و لین نباشد • و مقصود اینست که حروف آن لفظ بیشتر
از حروف مجهوره مستعلیه و شدیده باشد • و در خلال کلمات
حروف مستعلیه و شدیده را دخل بیشتر از حروف مجهور است •
و حروف مهموسه و منخفضه و رخوه کمتر باشد • و حروف مهموسه اینست که
ستشحثک خصفه • و ماعدای این را مجهوره گویند • و حروف مستعلیه
ص ض ع غ ق است • و حروف منخفضه ماعدای حروف مستعلیه است
و حروف شدیده اینست که اجدت طبقک • و حروف رخوه اینست که
لم یروعنا • و مفرغ بودن کلام من حیث الترکیب آنست که
مطرقه نباشد • یعنی بمطرقه که چکوشست نساخته باشند • و مراد آنست که
ترکیب کلام بتکلف بهم بسته نباشد که ع بربسته کر باشد و بربسته دگر
و این معنی در کلام وقتی حاصل شود که در کلمات ادات نیز کمتر باشد •
و کلماتی که مانع ریختگی کلامست نباشد • و بر منشی و شاعر در وقت انشای
نظم و نثر آن کلمات ظاهرتر است • و در کلام عربی بیشتر است •

مثالش از کلام عرب مصراع ثانی از بیت امرئ القیس که در صنعت اکثر ابیات است
بیت مکر مفر مقبل مدبر معاً • کجلمود صخر حطه السیل من علِ • درین
مصراع با وجود سبک حمید • غیر از حروف مجهوره و مستعلیه شدیده
دو حرف دیده میشود که آن ح و س است و در پارسی چنانکه حکیم
الدین انوری گفته است قطعه شاها بتواتر فضایل حرکات تست
شریان حسود تو و شریان بقم را • در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج
کرپاس تو یاری ندهد کوس و علم را • تا خاک کف پای ترا نقش نبستند
اسباب تب لرزه ندادند قسم را • در ابیات ثلثه مع رکیکی ترکیب
و کثرت لغت غیر از حروف مجهوره و مستعلیه و شدیده • هفده حرف
واقعست در بیت اول سه حرفست یکی سین و دوم شین و در بیت
ثانی چهار حرفست دو سین و یک شین • و در بیت ثالث ده
حرفست چهار ت و یک خ و سه سین و یک شین و یک ف • و در بعضی
دواوین بدل قسم سقم نوشته اند • و آن تغییر نسخست که بمناسبت
لفظ تب سقم نوشته اند • و در نسخهٔ صحیحه که منتسخ از خط انوری بود
لفظ قسم بود و قسم انسب است زیرا که مقرر است میان مردم که سوگند
بدروغ سبب عروض تب لرزه است شاعر میگوید که این تب لرزه
مترتب بر سوگند دروغ از آن تست که خاک کف پای ممدوح را

نقش

62

نقش نبسته اند که هر کس که سوگند دروغ بخاک کف پای ممدوح خورد
عروض تب لرزه بران مترتب است و اگر نه تب مذکور بر سوگند
دروغ قبل ازین مترتب نبود • و بعد از آن از میمنت خاک قدمش
بر مطلق سوگند بدروغ مترتب گشت • و مثالش از نثر عربی
چنانکه در منشآت مؤلف کتاب واقع است • اللهم کما جعلت
سنابل عوایده اوفر من ان تقاس بصواع البدر والشمس
اجعل مدة طول بقائه اکثر من تعد بذراع الیوم والامس مثال نثر
نیز در نثر پارسی هم از منشآت مؤلف کتاب چنانکه اعدا و احبا
مرةً بعد اخری در تجارب بیان و محارب امتحان دیده اند که
اسلوب ابداع و ضروب اختراع این قلیل البضاعه قصیر الباع
چون معجزهٔ موسی بتعلم عصا آسا از طرف حساد جماد [illegible]
صخره نهاد ینابیع تحسین بر مجاری لسان جاری ساخته است
و مانند الحان داود از جبال الطبایع هر ضد و حسود صدای آفرین
بگوش هوش صدیق و حقود رساننده • و لطافة الکلام
کیفیة تقتضی کون کلماته طیبة لینة مع المعنی المنشط للخاطر
یعنی لطافت کلام کیفیتی است که مقتضی اینست که کلمات آن کلام
خوش آینده و نرم باشد • با بودن معنی آن کلام [illegible]

صاحب جمال که دیدن آن بچشم بصیرت سبب نشاط جان وموجب
انبساط جنان باشد مثالش از نظم عربی چنانکه قاضی عضد الدین
فرموده است **بیت** نوح ماء الحیوة شاربه
خضر لم یصل الی الظلم • مثالش از شعر پارسی چنانکه جمال ترکی
تبریزی گفته است **مطلع** منمای چو آیینه رخ خود همه کس را
بشنو سخن من که اثرهاست نفس را • ومثالش در نثر عربی از منشآت
مؤلف کتاب چنانکه لازال خطیب اللسان علی منابر الاسنان
ذاکرا الثناء • وامام القلم فی محاریب حروف الکلم ساجدا
بدعائه ومثال در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب سلامی که نفحهٔ
نسیم مستطابش آتش حسرت در سینهٔ لالهٔ سیراب اندازد
وشمه از فوایح گلزار بهارش خون مذاب در ناف آهوی تتار مسک ناب
گرداند وبدانکه بلاغت را سه مرتبه است اعلی واوسط وادنی
وهر یک این مراتب ثلاثه باز سه مرتبه دارد اعلی واوسط وادنی
وتمام کلام سبحانی در اعلی مراتب بلاغت واقع است واین مرتبهٔ
اعلی باز سه مرتبه دارد اعلی واوسط وادنی وآیهٔ کریمهٔ یا ارض
ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت
علی الجودی • در اعلی مرتبهٔ بلاغت اعلی است • وسورهٔ تبت یدا

ابی لهب در ادنی مرتبهٔ بلاغت اعلی چنانکه استاد البشر والعقل
الحادی عشر المستغنی عن الالقاب من کان باب معلم علماء
آفاق هیچ ادانی سید شریف جرجانی فرموده است **قطعه**
در فصاحت در بلاغت کی بود یکسان سخن • گرچه گوینده بود چون جاحظ و چون اصمعی
در کلام ایزد بیچون که وحی منزل است • کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی
وهمچنین سلاست ومتانت ولطافت هر یکی سه مرتبه دارد • وهر یک
از مراتب ثلاثه باز سه مرتبه دارد • وچون صاحب ذوق سلیم
وطبع مستقیم تعریف امور ثلثه را دانست تمییز کلام در امور ثلاثه وتفاوت
کلام در مراتب هر یکی را از امور ثلثه به اندک التفات میداند وبدانکه سلاست
ومتانت در یک کلام جمع میشوند • وسلاست ولطافت نیز جمع میشوند
اما متانت با لطافت جمع نمیشود • مثال سلاست با لطافت در نظم عربی
چنانکه ابو تمام گفته است **شعر** تری اقبح الاشیاء اوبة آمل
کسته یدالمأمول کسوة خایب • واحسن من نور تفتحه الصبا
بیاض العطایا فی سواد المطالب • ومثالش از کلام پارسی چنانکه
مولانا نظیری گفته است **بیت** اگر آتش عشقست شمع جان روشن
چه غم زباد فنا گو بیا و جان میکن • ومثالش در نثر عربی از کلام
مؤلف کتاب چنانکه الذی صار آیة السجود فی مصحف الوجود • وآثار

من شجرة القلم بار الشهود رب كما اوريت في مجاري انامله فرات
الحيوة • وجعلت ظلمة ذا النونين في ظلمات الدوات زين اعناق
اشواقنا باطواق طاقاته • وسكن حرارة بالنا من وصال لآل من حبابه
ومثالش در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه یوسف مصر
بیان شوق و عوام بثمن بخس ایهام و استخدام • و دراهم معدودهٔ
الفاظ کلام در حیطهٔ تصرف السنهٔ اقلام نمی آید • و انصباب
صهبای شرح التیاع از دست ساقی طبع و صراحی یراع در جام
عیون و اسماع موسوم بسمت امتناع می نماید • و مثال سلاست
با متانت از نظم عربی چنانکه شیخ ابن فارض فرموده است **بیت**
سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی • و کاسی محیا من عن الحسن جلت •
و از نظم پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است در نعت نبی ع
کاف کمال تست دوات ذوات کون • ورنه سواد هستی کونین از کجاست
مثال دیگر از گفتهٔ مؤلف کتاب **بیت** زهی قبای بقای ترا ابد دامن •
ازل زجامهٔ جاه تو جیب پیراهن • و در نثر عربی از کلام مؤلف
کتاب چنانکه الذی لا یرضی حوافر اشهب جلاله ان یصیر کلیل الفلک
من نعالها • و یابی کسوة همته بان یکون رداء المجرة من حاشیته
اذیال المعارب کما شرفت جباه النقود برسوم اقدام القابه

و نضلت شفاه الملوک بتقبیل عتبة بابه جعل درة تیجان الخواقین من
حصاة ساحة جنابه و شامة خدود انسان العیون من نقاط کتابة کتابه
و در نثر پارسی از مؤلف کتاب چنانکه رای آن دیار که قدوهٔ فرقهٔ کفار
و اسوهٔ زمرهٔ اشرار بود بشکوه کوه و گروه انبوه و عدد مددهٔ
اشجار • و بروج مشیدهٔ حصار • آن مقدار تهور و اغترار • و تنمر
و استکبار ظاهر میکرد که از لسان شعار و دثارش لاف و لا غیری
لیس فی الدار غیرنا دیار بگوش هوش صغار و کبار می رسید
شرط ثانی اینست که سلاست و متانت با نوعی از حسن معنی جمیل
مقرون باشد که حلهٔ نفیس تقال فی اللباس معنی صاحب جمال
هیچ اعتبار ندارد و اگر مخدرهٔ معنی جمیل الباس مناسب
جمالش نباشد خوبی ذاتی او زایل نمیشود اما زیور حسن ترکیب
با جمال معنی خوبتر مینماید **بیت** زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی • بنابرین باید که حسن معنی
در کلام متبوع باشد نه تابع • تا موجب نشاط خاطر سامع گردد •
شرط ثالث اینست که اکثر کلمات فقرهٔ ثانیه بر وزن کلمات
فقرهٔ اولی باشد • کما فی قوله تعالی • و آتیناهما الکتاب المستبین
و هدیناهما الصراط المستقیم • و با وجود این معنی اگر بعضی از کلمات

یا تمام کلمات متجانسة الحروف باشد خوبتر باشد • مثال بعضی کلمات
متجانسة الحروف از نظم عربی چنانکه متنبی گفته است بیت
فنحن فی جدلٍ والروم فی وجلٍ • والبر فی شغلٍ والبحر فی خجلٍ
مثال تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قوامی گفته است بیت
ای فلک را هوای قدر تو بار • وی ملک را ثنای صدر تو کار
ومثال تمام کلمات مرصع از نثر عربی چنانکه یطبع الاسجاع بجواهر
لفظه ویقرع الاسماع بزواجر وعظه ومثال اکثر کلمات
مرصع در نثر پارسی از قول مؤلف کتاب چنانکه یقینست که عواقب
ابرام از رغایب اکرام آن حضرت با نصرتست زیرا که عوارف احسان
وذوارف احسان آن ثوابت مناقب اعلی از حصر حصا واجلی از حصر
احصاست • واگر در مقابلهٔ لفظ عربی لفظ پارسی باشد در وزن عربی
هم مناسبست مثل آنکه لفظ وظیفه وطلیعه در فقرهٔ اولی باشد
ودر فقرهٔ ثانیه لفظ شنیده ودیده واگر کلمات متطابق
در وزن نباشد باید که در قلت وکثرت حروف کلمات متساوی
باشد واگر متساوی نباشد کلماتی که حروف آن بیشتر باشد باید که
در فقرهٔ ثانیه باشد • شرط رابع اینست که هر فقره که
کلماتش اخف باشد آن فقره را تقدم دارد • مثل جهان جهات

کرم

کرم وعالم علو همم • شرط خامس اینست که فقرهٔ ثانیه در قلت
وکثرت الفاظ متساوی فقرهٔ اولی باشد • که این قبول طریق در قبولیت
کلام دخل تمام دارد کما فی قوله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر • واما السائل
فلا تنهر • وکقوله تعالی والعادیات ضبحاً فالموریات قدحاً
فالمغیرات صبحاً فاثرن به نقعاً فوسطن به جمعاً • واگر مساوی نباشد
باید که فقرهٔ ثانیه اطول از اولی باشد کقوله تعالی • والنجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم وما غوی • واگر در فقرهٔ ثانیه الفاظ چند واقع
شود که اطول از الفاظ فقرهٔ اولی باشد که چون حروف فقرتین
بشمارند حروف فقرهٔ ثانیه مساوی یا زاید بر حروف فقرهٔ
اولی باشد جایزست • که فقرهٔ اولی درین صورت بحسب کلمات
اقصر باشد زیرا که بحروف مساوی یا زایدست انچه زایدست
مثالش از کلام مؤلف کتاب چنانکه الذی یضیع الفلک جبهته
علی بابه لنیل الجلال واذا تهللت الجبهة ملصوق ترابه بمثابة الهلال
در اینجا فقرهٔ اولی بیک کلمه زایدست بر فقرهٔ ثانیه اما
فقرهٔ ثانیه بدو حرف زایدست بر فقرهٔ اولی واگر فقرهٔ
اولی طویل باشد • فقرهٔ ثانیه در پارسی سه وچهار لفظ
جایزنیست که اطول باشد • واکتفا بدو لفظ اولیست اما اگر فقره

طویلهٔ اخیره متضمن دو یا سه فقرهٔ مسجعه باشد جایز است که بر دو ازده
کلمه باشد و بهفت تا ده کلمه از فقرهٔ اولی زاید مثالش از کلام
مؤلف کتاب چنانکه اگر در ساحت خاطر ارادت اظهار نورت
الم فراق ظاهر شود یقین که مترجم قلم و زبان بمعونت لغات
مختلفة البنیان و معونت امتداد زبان در مبادی او ادی بیان
آن فایز و حایر گردد و در ترکیب عربی گاه باشد که فقرهٔ
اولی متجاوز از ده باشد و فقرهٔ ثانیه بدو سه لفظ زیاده
بران باشد کما قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم فان تولوا
فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش
العظیم و گاه باشد که در کلام عربی یک فقره از پنجاه کلمه
متجاوز باشد مثل آیه الکرسی و گاه باشد که از صد کلمه متجاوز
باشد مثل آیه دین یا ایها الذین امنوا اذا تداینتم بدین الی
قوله تعالی والله بکل شیء علیم اما فقرات کلام پارسی از دو تا
هشت کلمه احسن است و از نه تا دوازده جایز است از ین بیشتر
سبب غث و جست از دایرهٔ ملاحت و اگر بر سبیل ضرورت
جهت تتمیم کلام واقع شود از قبیل الضرورات تبیح المحظورات

65

و بعضی از افاضل زاید بر عدد مذکور نوشته اند اما باید که آنرا سند نسازند
که آن خارج دایرهٔ ملاحت است شرط سادس اینست که در تراکیب منظومه
و منثورهٔ پارسی ادوات کمتر باشد مثل در و بر و است و شد و
بود و باشد که هر چند مثل آن الفاظ در کلام منظوم و منثور کمتر
باشد کلام سلیس تر است و کثرت ادوات سبب سماجت و ضلالت
و موجب کراهت طبع شرط سابع اینست که از دو فقره کلام
که یکی بحسب لفظ سلیس تر و بمعنی خوبتر باشد فقرهٔ بهتر در مرتبه دوم
باشد زیرا که چون فقرهٔ اولی گذشت و فقرهٔ ثانیه در سمع مخاطب
در آمد خوبی فقرهٔ ثانیه ساتر عیب فقرهٔ اولی است و چون عیب
اول مستور شد حکم فقرهٔ ثانیه میگردد شرط ثامن اینست که
معنی فقرهٔ ثانیه غیر معنی فقرهٔ اولی باشد نه چون قول صاحب اسمعیل
بن عباد که در صفت هزیمت لشکر دشمن میگوید طاروا واقین ظهورهم
صدورهم با صلابهم نحورهم که در اینجا لفظ ظهور و اصلاب را یک معنی است
و صدور و نحور را یک معنی شرط تاسع اینست که لفظ برود در و از
و امثال ها در یک فقره و یک مصرع مکرر نباشد که علت ضعف ترکیب
و منافی حسن ترتیب است شرط عاشر اینست که در منشآت پارسی
قواعد علم بیان مرعی باشد زیرا که کلام پارسی بی رعایت احکام علم بیان

بسیار پی لذتست مثلا رکن ابلاغ سلام در مکتوب بدو طریق او میتوان کرد
طریق اول اینست که بدایع تسلیمات مخصوصة البینات که جواری جنان
بجاروب مژگان غبار امکان عروض زحمت و کلال از ساحت قصر
قدر اخلاص آن پاک کرده اند مبلغ و مرسل میدارد و طریق دوم اینست که
از لفظ بدایع تا پاک کرده اند نوشته رکن ابلاغ را چنین نویسد که بر بال
همای همیون فال ابلاغ و ارسال معقود میدارد یا بر جناح حمامهٔ نامه نام
معقود داشته در هوای فضای ابلاغ و ارسال طایر میدارد و تفاوت
درجات مقال برعایت قواعد بیان و عدم آن در جمیع محال همین حال دارد
شرط حادی عشر اینست که میان هر دو فقره صنعت سجع مرعی باشد
اگرچه بعضی از فضلای متقدم مقید برعایت سجع نبوده اند اما تزیین
نقیه طلوع ازهار سجع بر شجرهٔ طیبهٔ کلام بدیع سبب ثمار قبول طبع است
و صاحب مفتاح گفته است که سجع در کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم
دارد و رعایت سجع در فواصل کلام سبحانی شاهد عدل این حال و سند
بی مثل این مقالست اگر رعایت سجع در بعضی فقرات نباشد می باید که
متوازیان باشند کما فی قوله تعالی واتخذوا من دون الله آلهة
لیکونوا لهم عزا کلا سیکفرون بعبادتهم ویکونون علیهم ضدا و چون
گفته شد که سجع کلام منثور حکم قافیهٔ کلام منظوم دارد معلوم شد که سجع در کلام

منثور

منثور را مهتم بابست بنابرین مناسب چنان دید که آخر مبحث شرایط قبول
کلام بتکمله بیان ماهیت سجع و اقسام و احکام آن سمت اختتام پذیرد
و چون درج اقتباس بسبب کمال استیناس طباع اناس از صنایع
علم بدیع مستثنی بودند و عرایس کلام را موجب جمال تام و اجب دید که
هر دو را در تکملهٔ ثانیه مؤدی کرد اند **التکملة الاولی** فی بیان ماهیة
السجع واقسامه واحکامه السجع تواطؤ الفاصلتین من النثر علی حرف واحد
فی الآخر یعنی سجع برابر بودن فاصلتین کلام منثور است بر حرف واحد
در آخر فاصلتین و تعریف می باید که جامع و مانع باشد و این تعریف
مانع نیست زیرا که مثل لفظ رفع و لفظ مجموع وقتی که در آخر قرینتین
واقع شوند میباید که سجع باشند و سجع نیست بنابرین متأخران
چون دیدند که تعریفی که جامع و مانع باشد متعذر است سجع را اول
تقسیم کردند و هر قسمی را تعریفی کردند بدین طریق سجع سه قسم است
متوازی و مطرف و متوازن والسجع المتوازی توافق الفاصلتین
من النثر فی الوزن وعدد الحروف والروی یعنی سجع متوازی برابر
بودن فاصلتین کلام منثور است در وزن و عدد حروف و روی مثالش
از کلام مجید چنانکه فی سرر مرفوعة واکواب موضوعة و از
حدیث نبی علیه السلام چنانکه اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا

ومرفوع وموضوع وخلف وتلف در وزن وعدد حروف وروی موافقند
ومثالش از نثر پارسی از کلام مولف کتاب چنانکه قراب سیوف
از رقاب ضیوف ساختن واقارب را طعمهٔ عقارب داشتن نه
مطابق خصال اکابر سلف است ونه موافق فعال افاخر خلف وجه تسمیهٔ
موازات اینست که موازات بمعنی محاذاتست یعنی هردو لفظ برابرند
در وزن وعدد حروف وروی والسجع المطرف هو توافق الفاصلتین
من النثر فی الروی فقط کما فی قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا
وقد خلقکم اطوارا ولفظ وقارا واطوارا در روی که رای بعد الفست
توافق دارند ودر وزن وعدد حروف توافق ندارند زیرا که
وقار بر وزن فعالست واطوار بر وزن افعال ودر نثر پارسی چنانکه
از کلام مؤلف کتاب رایت وشوکت اشرار که به نیروی بازوی اغترار
بر اوج تمرد واستکبار رسیده بود بیکبار نگونسار گشت در اینجا
اشرار واغترار واستکبار ونگونسار هر یک بر وزن دیگرست
والسجع المتوازن توافق الفاصلتین من النثر فی الوزن فقط مثالش از کلام
مجید چنانکه آتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم
مستبین ومستقیم بر وزن واحدند اما در روی مختلفند وتحقیق کلام
اینست که این نوع کلام خارج سجعست زیرا که سجع در نثر حکم قافیه دارد

در نظم واین قسم اگر در کلام موزون واقع شود قافیه می گویند پس خارج از
سجع باشد وبدانکه نزد اهل انشا در سجع قصر فقر مطلوبست وآن آیتیست
دال بکمال قدرت منشی واز صاحب اسمعیل بن عباد پرسیدند که ما
احسن السجع جواب داد که ما خف علی السمع گفتند مثل ماذا قال مثل
هذا وجواب صاحب در مقابلهٔ دو سؤال گوهر قرطهٔ گوش هوش
بلغا ودرهٔ تاج زبان فصلاست وغایت قصر فقر اینست که هر فقرهٔ
دو کلمه باشد کقوله تعالی یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک
فطهر ویا یک کلمه باشد کقوله تعالی فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب
واز کلام بلغاء عرب چنانکه عبد الحمید کاتب مروان حمار که آخر ملوک
بنی مروانست که در فن انشا وحید زمان بود بدأت الکتابة بعبد
الحمید وختمت بابن العمید وابن العمید از وزراء آل بویه بود واسمعیل
بن عباد تلمیذ وملازم ابن العمید بود وعبد الحمید در وقت
خروج ابومسلم در خراسان بتقویت آل عباس واظهار لباس سیاه
که عباسیان اختیار کرده بودند از مروان حمار بر نصر سیار که قبل
از مروان امیر خراسان بود نوشته است فانتهوا ربما تنجلی هذه
الغمرة وتصحو هذه السکرة فینضب السیل وتمحی آیة اللیل ودر نثر
پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه چرا باید که خاک لجاج بصرصر اعوجاج

در چشم سریرت و دیدهٔ بصیرت خود انداخته شکل قبیح کذب را
بصورت حق صحیح و صدق نجیح در پایهٔ تخت فلک رفعت معروض
دارند و بعضی گفته اند اگر فقرهٔ سجعی زیادت بر دو کلمه باشد
استماع آن الذ است زیرا که سبک معنی جمیل در قالب لفظ
قلیل به طرزی که قبول طبع باشد کم واقع میشود و چون معنی
خوب بعبارت مبسوط مستجمع مودی گردد بواسطهٔ خوبی معنی و بسط
عبارت در ادای آن معنی و رعایت سجع الذ خواهد بود و حق آنست که
اخف در سمع اقرب است بقبول طبع و دیگر لفظ یا عربی یا پارسی که در آخر
فقره مدار سجع است اگر لفظی بود که از کثرت استعمال متداول بر السنهٔ
هر کس نباشد بل مستعمل السنهٔ فضلا و خوش آیندهٔ طباع سلیمهٔ
اذکیا باشد اولیست مثل لفظ مصون و مقرون و مثل مملو و متلو
نه مثل فراوان و بی پایان چه سجع در لفظی که پامال زبان هر کس
گشته باشد در مسامع اذهان مستقیمه قدری ندارد و نشاطی نمی
آرد و دیگر در سجع کلام عرب وقتی که آخر لفظ فقرهٔ اولی و ثانیه و ثالثه
حرف سین باشد در آخر فقره رابعه حرف صاد آورده اند بجهت
قرب مخرج چنانکه کن سمیعاً خالساً او ذیباً خایساً او کلباً عاساً
ولا تکن انساناً ناقصاً و سبب سلوک این طریق در نثر کلام عرب آنست که

در نظم نیز بر سبیل ندرت این طریق مسلوک گشته اند چنانکه ابن حجه حموی
از امثلهٔ صنعت ایهام در شرح قصیدهٔ بدیعیه آورده است شعر
حفیت عمی شوقاً الیکم ؞ ولم اطق تکشّة بارض
و حیث لم اخط بالتلاق ؞ تعاتبنی ان الدوم خطی
خط بظاء معجمه بمعنی نجنبست و بضاد معجمه بمعنی برانگیختن است
یعنی نوشتن موهوم معنی ضادست بجهت قرب مخرج نظر برین
دو معنی صنعت ایهام مرعی باشد نزد ایشان و چون سجع کلام منثور
حکم قافیهٔ کلام منظوم دارد و در قافیه این طریق مسلوک نیست
خوانسالار قلم فضلای عجم در مایدهٔ کلام منثور این اسلوب موضوع
نداشته است و دیگر بدانکه سجع در کلام مبنی بر وقفست زیرا که
در بعضی از کلام اگر وقف نباشد هیچ حاصل نمیشود چنانکه
ما ابعد ما فات و ما اقرب ما هو آت اگر درین تراکیب اعراب دهند
مناسبت سجعی فوت میشود زیرا که فات ماضیست تا را فتحه باید
داد و آتٍ اسم فاعلست ناقص در آخر تنوین باید آورد و بنا بران در جمیع
محال جاری داشته اند الا نادراً و دیگر بدانکه صورت کتابت کلمات
فواصل را جهت توافق اخوات تغییر می دهند چنانکه کلمه واوی را
بیائی نویسند کما فی قوله تعالی والضحی واللیل اذا سجی و الضحی

واویست جهت مناسبت اخوات بیا می نویسند و دیگر بدانکه
گاه باشد که بواسطهٔ توافق فاصلتین مفعول را در کلام حذف میکنند
کما فی قوله تعالی ما ودعک ربک وما قلی نگفت وما قلاک ونظم که
سابقه و ما قلاک می بایست جهت آنکه توافق فاصلتین مرعی باشد کاف را
حذف فرمود و دیگر بدانکه در کلام عرب کلمهٔ غیر منصرف را جهت توافق
فواصل منصرف می سازند کما فی قوله تعالی قواریرا قواریرا من فضة
قدروها تقدیرا و دیگر بدانکه صیغ فواصل را جهت توافق فواصل
تغییر میدهند کما قال اکمل البشر صلعم اعیذه من الهامة والسلامة
ومن کل عین لامة در محل لامة ملمة می بایست جهت توافق فواصل
لامة فرموده اند و دیگر بدانکه بعضی از حروف کلمه را جهت رعایت
توافق وزن صیغهٔ سجعی تغییر میکنند کقوله تعالی علیه السلام
ارجعن مازورات غیر ماجورات در اصل موزورات است زیرا که
از وزرات جهت رعایت توافق مازورات فرمود و دیگر بدانکه
بعضی از فضلا تراکیب کلام را به الفاظ ادوات مسجع می گردانند
مثل بود و فرمود و این معنی اگرچه جایزست اما اولی آنست که
بیشتر از الفاظ ادوات سجع مرعی بود و سجع ادوات طفیلی بود
مثال از کلام مؤلف کتاب چنانکه هرچه آن حضرت ملکی شمایل از غایت

لطف

لطف و شفقت کامل فرمود بی شبهه بقای خلق و رضای حق را شامل
بود و دیگر بدانکه بواسطهٔ رعایت سجع غبار ضعف ترکیب بر رخسار
عبارت نشاندن مذموم است زیرا که سجع حکم قافیهٔ منظوم دارد
و قافیه وقتی خوب نماید که در ادای معنی مقصود در ربط تام و بنای
کلام مرعی باشد و دیگر بدانکه علما اختلاف کرده است که اواخر
آیات را که بران سجع صادق می آید سجع بگویند یا نه اکثر برین اند که
فواصل گویند نه اسجاع جهت رعایت ادب و تمایز صفات کلام رب
کما قال الله تعالی کتاب فصلت آیاته

الکلمة الثانیة

فی بیان ماهیة الاقتباس والدرج واحکامهما چون اقتباس
احادیث و آیات و درج امثال و ابیات نور حدقهٔ فصاحت
و نور حدیقهٔ ملاحت است و غنچهٔ رایت لطافتش در مصاف
قبول و استحسان بنسیم شرافت متهتر و گلهای گلشن بلاغت
بقطرات سحاب اقتباس و درج سیراب و سرسبز واجب دید که
درج مبحث شرایط حسن و قبول کلام را به تبیین ماهیت احکام هر دو
مختوم ختامه مسک گرداند و نزد این فقیر اقتباس احادیث
و آیات و درج امثله و ابیات در کلام مانند پیوند اشجار بهره
مند است که اگرچه میوهٔ هر یک در حد ذات خود حسنی و لذتی

دارد اما چون با شاخ دیگری پیوند گرفت در حسن و بها اجل
و ابهاست و در مذاق طبع الذ و احلی کذلک میوهٔ قبول و استحسان
که بعد از انضمام اغصان احادیث و آیات و امثله و ابیات
بشجرهٔ طیبهٔ کلام حاصلست در مذاق طبع سلیمه و اذهان
مستقیمه الذ و اشهی ست اکنون بدانکه اقتباس مشتق از قبس است
و قبس شعلهٔ از نار است و از روی اصطلاح هو ان یضمن الکلام
شیئا من القرآن او الحدیث لا علی انه منهما یعنی اقتباس
متضمن ساختن کلامست شیء را از قرآن یا از حدیث اعم از آنکه
تمام آیت و حدیث باشد یا بعضی بشرط آنکه در کلام اشارتی نباشد
بر آنکه آن شیء از قرآن یا از حدیث است و بدین قید احتراز است
از آنکه در اثنای کلام اشارتی شود که آن شیء از کلام یا از
حدیثیست و اقتباس منقسم است بدو قسم اول مستحسن و ثانی
مستهجن و قسم اول که مستحسن است منقسم می شود به اقتباس احسن
و اقتباس حسن الاقتباس الاحسن ما ینشط حسن مرابطته السامع
مع تضمن معنی مؤداه للنصح النافع یعنی اقتباس احسن آنست که
نشاط آرد آن اقتباس سامع را بواسطهٔ ارتباطی که میان مقتبس
و مقتبس منه واقع است با تضمن معنی مؤدای آن کلام مر نصح نافع را

مثالش

مثالش چنانکه ابن نباته خطیب گفته است اما انتم لهذا الحدیث مصدقون
فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون و چنانکه حریری گفته است
مقامات فطوبی لمن سمع و وعی و حقق ما ادعی و نهی النفس عن الهوی
و علم ان الفائز من ارعوی و ان لیس للانسان الا ما سعی و چنانکه
صاحب اطباق الذهب گفته است شعر و کیف تعرف حال الغد و بعده
و نحس الفلک و سعده کل میسر لما هو منتهی و کل یجری لاجل مسمی
و کقوله لا یغرنک من الظلمة کثرة الجیوش والانصار انما نؤخرهم
لیوم تشخص فیه القلوب والابصار و الاقتباس الحسن ما ینشط من
مرابطته الطبع ولا یکون مؤداه مخالفا للشرع یعنی اقتباس حسن
آنست که حسن ربطی که میان مقتبس و مقتبس منه واقعست نشاط
آرد طبع سامع را و مؤدای آن اقتباس مخالف شرع نباشد
مثال آن از نثر عربی چنانکه قاضی فاضل مصری نوشته
ورد علی خادم الکتاب الکریم فشکر علی ان قربه نجیا و رفعه مکانا علیا
و اعاد علیه عصر الشباب وقد بلغ من الکبر عتیا و در نثر پارسی از
کلام مؤلف کتاب چنانکه وحی گرامی و برید نوید شادکامی که آینه
جمال جلال انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی در تاج
تارک بر تو انوار آفتاب کتاب انزلناه مبارک و مثال دیگر

چنانکه یکی از محافظان سرحد شام در آمدن لشکر روم بر سر او و در مظنهٔ
غلبهٔ رومیان بر خود نزد مامون خلیفه نوشته است و اکتفا بآیت
مذکوره کرده است • ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
فلا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین • مامون خلیفه
در جواب نوشته فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم و لنخرجنهم منها اذلة
و هم صاغرون • و مثال دیگر در وقتی که نوح بن منصور سامانی وعید
و تهدید بی تعدید و تحدید بر علی سیمجور که از قبل نوح مذکور سپهسالار
خراسان بود و باقصی الغایه بغی و طغیان می نمود نوشت یکی از فضلای
خراسان از زبان علی سیمجور در جواب نوشت که یا نوح قد جادلتنا
فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین • مثال دیگر
از نثر عربی چنانکه یکی از خلفا در جواب رعایا که شکایت عمال
بعضی ولایات آورده بودند • بر پشت عرضه داشت آن جماعت
نوشته است که ان الینا ایابهم • ثم ان علینا حسابهم • و چنانکه
مؤلف کتاب بیکی از وزرا نوشته است که ان عدتم عدنا و ان
زدتم زدنا اگر سائلی سؤال کند که اقتباس متضمن ساختن کلام است
بشی را از قران یا حدیث اما وقتی که هیچ کلام غیر از آیه نباشد •
اطلاق اقتباس چگونه شاید جواب اینست که در مثل این محال اگر چه کلام

دیگر

71

دیگر بجنسه ظاهر نیست اما کلام دیگر مطویست که محل قرینهٔ آنست و آیت
کریمه مبین آن چنانکه در کتاب متقدم محافظان سرحد مطویست •
و قد کنت لمحاربة الکفار طالبا و بدولتک علیهم غالبا حتی کان یستنقذ
منی عساکر الکفار کحمر مستنفرة فرت من قسورة و فی هذه
المرة جاؤا بقوم لا یحصی حتی ساوی کثرتهم کثرة الرمل و الحصی و قرب
ان یاسروا و یاخذوا المملوک و رأس ثغر المسلمین لان القوم استضعفونی
و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین
و در جواب مامون مطویست که فلو ان العدی متکاثرون و انتم من
کثرة عددهم حایرون فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم
منها اذلة و هم صاغرون و نزد بعضی استعمال آیه کریمه فقط اقتباس
نیست بل استعمال آیه است در معنی خود بر وجهی که مقصود متکلم از آن
مستفاد شود مثالش از شعر عربی چنانکه شاعر گفته است شعر

اذا رمت عنها سلوة قال شافع ٭ من الحب میعاد السلو المقابر
سیبقی لها فی مضمر القلب و الحشا ٭ سریرة ود یوم تبلی السرائر •

و از شعر پارسی چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی فرموده است رباعی

دردا و هزار بار دردا دردا ٭ کامروز ندارم خبری از فردا
فردا که شوم فرد ز بیگانه و خویش ٭ رب ارحم لی و لا تذرنی فردا

ومثال دیگر از کلام فاضلی که در مدح مولانا فضل الله عبیدی تبریزی گفته
اذا قیل من اضحی بتبریز مدهشا ٭ بتبریزه فی العلم والفضل بدون ث
قل واحد کالالف فی کل مجمع ٭ فذلک فضل الله یوتیه من یشا
ومثال دیگر از نظم عربی چنانکه ابن نبیه در مدح قاضی فاضل مصری گفته
قمت لیل الصدود الا قلیلا ٭ ثم رتلت ذکرکم ترتیلا ٭
ووصلت السهاد اقبح وصل ٭ وهجرت الرقاد هجرا جمیلا
قل لراقی العیون ان نعینی ٭ فی بحار الدموع سبحا طویلا
مسمعی کل عن ملام عذول ٭ حین القی علیه قولا ثقیلا
انا عبد لفاضل بن علی ٭ قد تبتلت للثنا تبتیلا
جل عن سایر الخلایق طرا ٭ فاخترعنا لمدحه التنزیلا
وبعضی از فقها گفته اند ایتی که معنی آن مضاف بحق تعالی باشد
اضافت آن بغیر حق تعالی جایز نیست اما ایشان معنی تعریف
اقتباس ندانسته اند و تعریف اقتباس مقید ست بقید لا علی
انه منه و ازین قید معلوم میشود که مقتبس در حالت اقتباس
معنی لغوی آیت را ملحوظ میدارد نه مورد آیه مثل عبارت حضرت
استاد العلما سید شریف جرجانی رحمة الله علیه در دیباجه شرح
مفتاح آورده است ٭ قلت یا اهل الکتاب لستم علی شیء تنتحون

بلا ضرام وتستسمنون ذا اورام قالوا ان هذا الشیء عجاب ما سمعنا بهذا
فی ابائنا الاولین فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین فارینا هم
من آیاتنا الکبری فظلت اعناقهم لها خاضعین ٭ و مراد سید
از اهل کتاب علمای سمرقند است که معتقد شرح مفتاح مولانا سعد
الدین اند ٭ فارینا هم که فاعلش حضرت است بخود اضافت کرده است ٭
بنا بر مفهوم تعریف و از استعمال حضرت سید شریف و فضلای
عصر معلوم میشود که مانعان این نوع اقتباس ناظران رخسارهٔ
ظاهر کلام اند ٭ و رحیق تحقیق بمذاق طباع این جماعت نرسیده است ٭
والاقتباس المستهجن ما تنفر من مواده الطبع السلیم لکونه مخالفا
للشرع القویم یعنی اقتباس مستهجن آنست که متنفر باشد
از موادای آن اقتباس طبع سلیم بسبب مخالف بودن آن مر
شرع قویم را چنانکه شاعر در شعر عربی گفته است شعر
اوحی الی عشاقه طرفه ٭ هیهات هیهات لما توعدون ٭ وردفه ینطق من خلفه ٭
لمثل ذا فلیعمل العاملون ٭ و در وقتی که مامون خلیفه دختر حسن سهل را که
وزیر او بود نکاح کرد و دختر مذکوره توران نام داشت ٭ چون مامون
در شب زفاف دست براورد دختر را از کثرت حیا حیض طاری شد ٭
و توران مذکوره در فضل یدطولی داشت ٭ بر مامون خواند که اتی امر الله

فلما استیجلوه مامون را مقصود توران معلوم نشد توران گفت یا امیر
المؤمنین فار التنور مامون گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
توران در جواب گفت لا عاصم الیوم من امر الله اقتباس مامون در غایت
بهجت و بشاشتست و بدانکه در اقتباس گاه معنی مقتبس منه
بر اصل خود باقی ماند کقول الحریری علم یکن الا کلمح البصر او اقرب
حتی انشد و اغرب و مقصود حریری شدت قربست و در قرآن
از آیهٔ کریمه نیز همین مرادست و گاه باشد که از معنی
اصلی بیرون رود چنانکه ابن رومی گفته است **شعر**
لئن اخطأت فی مدحک ما اخطأت فی منعی ۞ لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع
مقصود شاعر از غیر ذی زرع شخصیست که در و نفع نیست و در
قرآن کریم مقصود مکه مبارکه است و دیگر بدانکه در اقتباس تغییر
مقتبس منه جایز داشته اند در زیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر
و ابدال ظاهر از مضمر کقول الشاعر **بیت** کان الذی خفت ان یکونا
انا الی الله راجعونا ۞ الف در راجعونا بر سبیل اشباع زیاده
کرده است و لله را حذف کرده است و ظاهر را در مکان مضمر
آورده زیرا که آیت کریمه چنین است که انا لله و انا الیه راجعون
و مثال مضمر در مکان مظهر در کلام منظوم پارسی چنانکه مولانا عبد

الرحمن

الرحمن جامی فرموده است **بیت** نقد عمر زاهدان در توبه از می شد تلف
قل لهم ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف ۞ و آیت چنین است قل للذین کفروا
ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف لفظ لهم را در مکان للذین کفروا
آورده است و مثال نقصان فقط در نثر عربی چنانکه حریری
کرده است کلمح البصر او اقرب حتی انشد و اغرب و آیت چنین
است کلمح البصر او هو اقرب لفظ هو را حذف کرده است
و مثال نقصان فقط در نظم پارسی چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی کرده است **بیت**
شد بر تیغ روی چو مهت الف آسا ۞ سبحان قدیر جاعل اللیل لباسا
و آیت چنین است که و جعلنا اللیل لباسا ضمیر متکلم مع الغیر را
حذف کرده است و مثال تقدیم و تاخیر در لفظ حدیث چنانکه صاحب
اسمعیل بن عباد کرده است **شعر** قال لی ان رقیبی سیء الخلق فداره
قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره ۞ و لفظ حدیث چنین است که حفت
الجنة بالمکاره و بدانکه از شرایط حسن اقتباس یکی اینست که
الفاظ اداة مثل است و باشد متصل آیهٔ کریمه نباشد مثلا اگر آیهٔ
الذین احسنوا الحسنی و زیادة اقتباس کنند باید که او نقره
آورند که لفظ است در آن داخل باشد تا فقره که در آیت کریمه
در آنست بی ادات باشد چنانکه فلان اصل سداد و صورت ماده است

وصدرنشین مجمع الذین احسنوا الحسنی وزیاده واکر لفظ آت
در آخر آیت در آید کراهت آن ظاهرست اعلم ان الدرج
فی اللغة اللف والطی بدانکه درج در لغت پیچیدن است واز
روی اصطلاح هو ان یضمن الکلام شیئا من کلام الغیر حکما منثورة
او امثالا مشهورة او الکلام المنظوم او اصطلاحاتها او مسایل العلوم
لا علی وجه یدل علی انه کلام الغیر یعنی درج متضمن ساختن کلامست
شیئی را از کلام غیر در حالتی که ان شیئی حکم منثوره باشد یا امثال
مشهوره یا کلام منظوم یا مسایل علوم یا اصطلاحات علوم نه بر وجهی
که دلالت کند برانکه آن چیز کلام غیر است و به این قید احتراز است
ازانکه در کلام اشعاری باشد به این که ان شیئی از کلام غیر است
که اگر چنین باشد آن درج نخواهد بود مثال حکمت منثوره چنانکه
طغرایی در قصیدهٔ لامیهٔ عجمیه گفته است نظم حب السلامة یثنی عزم صاحبه
عن المعالی ویغری المرء بالکسل لو کان فی شرف المأوی بلوغ منی
لم تبرح الشمس یوما دارة الحمل وحکمت منثوره که مدرجست
اینست که السنو والظفر توأمان ونیز گفته اند که لا یختار
السنو الا من یطلب جنة الظفر ومثال دیکر چنانکه متنبی گفته
لعل عتبک محمود عواقبه فربما صحت الاجسام بالعلل

وحکمت منثوره که مدرجست اینست رب علة تورث صحة ودر نظم
پارسی چنانکه شیخ کمال فرموده است بیت ای دل تو غم اشک روان خور نه غم جان
از آمدنی فکر کن از رفته منیدیش حکمت منثوره که مدرجست
اینست که خف مما هو آت ولا تحزن علی ما هو فات ومثال حکمت
منثوره در کلام پارسی از نثر مولف کتاب چنانکه بر خاطر عاطر که
آیینهٔ صورت حل مشکلات باطن وظاهرست مخفی نیست که
حبل المتین استحقاق کمند کنکرهٔ قصر ارزاقست وقابلیت
واستعداد شجرهٔ ثمرهٔ کل مراد والحمد لله تعالی که رایت استحقاق
آن یگانهٔ آفاق مماس سطوح افلاک عظامست ودر ذکر قابلیت
تا مشش سبحهٔ السنهٔ خواص وعوام امید واثق ورجای صادق
است که فیضان کل مراد بر وفق استعداد وطبق میلان فواد
آن مهر سپهر ایجاد میسر وحاصل شود وحکمت منثوره که درین
عبارت مدرجست اول اینست که نعم السلم الی الارزاق طلبها
من طریق الاستحقاق دوم اینست که الاستعداد مرآة المراد
ومثال مثل مشهور در شعر عربی چنانکه ابو فراس گفته است شعر
یهون علینا فی المعالی نفوسنا ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر
حکمت منثوره در اینجا اینست که لا ینکح الجمیل الا بالمهر الجلیل ومثالی

مثل مشهور در نظم پارسی چنانکه شیخ کمال فرموده است بیت
سرو مایل بقد تست چه حاجت بدلیل * همه دانند که الجنس الی الجنس یمیل
ومثال مثل مشهور در نثر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه اعتبار المرء
باللسان والفؤاد والرشد والاستعداد لا تنظر الفیل وکبره
والعصفور وصغره ما الفیل وعظمه وما العصفور وجسمه ومثال
مثل مشهور در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه هر کس را
انخفاض وانحطاط بقدر غلط واختباط است ورفعت شأنش
فراخور تیقظ واحتیاط لان کل شاة برجلها ستناط ومثال
درج مسئله از علم فقه چنانکه امام شافعی رحمه الله علیه فرموده است قطعه
خذوا بدمی هذا الغزال فانه * رمانی بسهمی مقلتیه علی عمد
ولا تقتلوه اننی انا عبده * وفی مذهبی لا یقتل الحر بالعبد
مثال دیگر در فقه از گفته قاضی عبد الوهاب مالکی رحمه الله
یزرع وردا ناضرا ناظری * فی وجنة کالقمر الطالع * فلم منعتم شفتی قطعها *
وایضا من قوله نظم ونائمة قبلتها فتنبهت *
وقالت تعالوا واطلبوا اللص بالحد * فقلت لها انی فدیتک غاصب
وما حکموا فی غاصب بسوی الرد * مثال در علم صرف چنانکه متنبی گفته نظم
اذا کان ما تنویه فعلا مضارعا * مضی قبل ان تلقی علیه الجوازم

مثال دیگر در علم صرف چنانکه شیخ شمس الدین ابن عفیف مصری گفته است قطعه
یا ساکنا قلبی المعنّی * ولیس فیه سواک ثانی * لای معنی کسرت قلبی *
وما التقی فیه ساکنان * ومثال درج الفاظ مصطلحه علم صرف در مسئله
در نظم پارسی چنانکه خواجه سلمان فرموده است نظم
تا ز تصریف جهان هر سالی رابع * گل مضاعف شود و نرگس اجوف معتل
عیش ناقص نیست که فهرست نشاط و طربست * باد پیوسته بر شک ایام مستقبل
ومثال درج مسئله علم نحو چنانکه قاضی فاضل مصری گفته شعر
فکاننی الف ولام فی الهوی * فکان موعد وصالک التنوین
وایضا مثال درج مسئله علم نحو چنانکه قاضی نظام الدین هندی در کنیة
المخاطب بشرف جهان گفته است بیت فاعدل لکم من صروف الدهر ممتنعا
فالصرف ممتنع للعدل فی عمر * مثال درج مسئله علم منطق چنانکه
صفی الدین حلی گفته است نظم وکیف یحد الشوق عندی بضابط
ولیس له جنس قریب ولا فصل * مثال دیگر شعر منحتکم صدق المودة کاملا *
فکان جوابی عندکم ظاهر النقض * کموجبة کلیة ان عکستها *
فحاصلها جزئیة عند ذی الفحص * مثال دیگر که مسئله علم منطق درج
در جست چنانکه شاعر گفته است نظم مقدمات الرقیب کیف غدت
عند لقا الحبیب متصلة * یمنع الجمع والخلو معا * وانما ذاک حکم منفصلة

مثال درج اصطلاح علم منطق و حکمت در نظم پارسی چنانکه مولانا صدر الدین ترکه قاضی رحمه الله گفته است **شعر** ممکن نبود که هستی واجب فنا شود

وین ممتنع که عشق تو ممکن رها شود ❁ در تنگنای عکس نقیض خیال یار

ترسم که صورتم ز هیولی جدا شود ❁ و مثال درج مسئله کلام و حکمت چنانکه فاضلی گفته است **فرد** ای آنکه جزء لا یتجزی دهان تست

طولی که هیچ عرض ندارد میان تست ❁ کردی بنطق نقطهٔ موهوم را دو نیم

پس مبطل کلام حکیمان بیان تست ❁ و مثال درج اصطلاح علم هیئات در نظم پارسی از قول مؤلف کتاب چنانکه **م**

اشهب قدرترا نعل از تتمهای چرخ ❁ خارج المرکز شده بر دست شبدیز سوار

و مثال درج مسئلهٔ حکمت در نثر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه رب کما جالت نظر العقل فی مدارج معارج البرهان التسلمی کلیلا عن درک نهایة قدره و ارتقائه اجعل طول امتداد ذی البرهان التطبیقی اقصر من مقدار مدة عمره و بقائه ❁ و مثال درج اصطلاحات حکمت و کلام در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه شعلهٔ آتش فرقت ظاهر محرق بنای قصر خاطرست و کسوت کم متصل کتاب و منفصل خطاب بر قامت بیان آن قاصر ❁ و مثال درج مسئلهٔ علم نجوم در پارسی چنانکه حکیم الدین انوری گفته است **نظم**

گر مشتری جوی نبهای تو کم کند ❁ یک پاره مرغزار فلک خوشه رسته باد

ماه ار نخواهد آنکه بود نعل مرکبت ❁ از ناخن محاق بباید چهره خسته باد

و مثال درج مسائل علم صوفیه چنانکه شیخ کامل شیخ عبد الکریم گیلانی که در یمن مدفونست گفته است **شعر**

و دینی و اسلامی و تقوای اننی ❁ بحسنک فان لا تمارک طایع

اذا قیل قل لا قلت غیر جمالها ❁ و ان قیل لا قلت حسنک شایع

فذاک وجه و الانام لطبانة ❁ و انجمهم غابت و شمسک طالع

و تجرید نفسی عن محیط صفاتها ❁ بوصفک ادام عن الغیر قاطع

فترکی لطیبی و النکاح فان ذا ❁ صفاتی و ذا ذاتی فهن موانع

و مثال درج مسائل تصوف در شعر پارسی چنانکه مولانا جامی فرموده **غزل**

آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان ❁ و الآن ان عرفت علی ما علیه کان

اعداد کون و کثرت صورت تماشاست ❁ فالکل واحد یتجلی بکل شان

نوریست محض کرده باوصاف خود ظهور ❁ نام شئونات ظهورش بود جهان

هر چند در عیان و نهان نیست غیر او ❁ فی حد ذاته نه عیانست و نی نهان

و مثال درج شعر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه اگر تعالی کارخانهٔ دل مداد و دوات ولیقه از سواد عین و اهداب و حدقه پردازد تا بکلک تیز تک خیال نیرنگ جمال کمال آن پادشاه تخت اقبال

وملک افضال بر صفحهٔ صحیفهٔ مقال منقوش سازد تا آنکه حلهٔ تفتیش تار
را که منسوج کارخانهٔ اخلاص جانیست به او ساخ ادراکات حواس
فانی مشوق ساخته باشد بیت تجاوز قدر المدح حتی کانه
باحسن ما یثنی علیه یعاب ‌ مثال دیگر درین معنی از کلام
مؤلف هر کس که در مصف دبیرستان تحصیل کمال در آید باید که
صفحهٔ لوح بالش مخطوط بخامهٔ تعب و منقوط از سنان
مشاق طلب باشد بیت فکل فتی فی الحرب فوق جبینه
من السیف سطر بالاسنة معجم ‌ و مثال درج بیت در نثر پارسی
از کلام مؤلف کتاب چنانکه یقینست که جمال چهرهٔ مقاصد و مطالب
بی ارتکاب صنوف شداید و متاعب نمیتوان دید و جواهر زواهر آمال
افراد و مراد بی تیشهٔ سعی و جد و اجتهاد از قعر کان امکان بیرون نمی‌توان
کشید و سند این حال و شاهد این مقال آنکه حضرت یوسف نبی
با علو رتبت نبوت و کمال عطوفت یعقوب بسبب ابوت بی مشقت
قعر چاه و تراکم دود آه بنقطهٔ اوج جاه نرسید قطعه
وصال دوست طلب می‌کنی بلاکش باش ‌ که خار و گل همه با یکدیگر تواند بود
کسی که در ان مقصود دست حلقه کند ‌ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
و مثال درج مصراع در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه اگر چه

که نیمعای بی انجام شوق و غرام به برید اوهام و جبین اقلام و تحریر
افهام مطوی سازد عروج سقف سمای مینا فام را بخطوط عنکب
اقلام منوی ساخته باشد مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال
و مثال درج در نثر عربی چنانکه حریری در دیباچهٔ مقامات
در متابعت خود مقامات بدیع الزمان همدانی را گفته است مع
اعترافی بان البدیع رحمه الله سبحانه سباق غایات و صاحب آیات
وان المتصدی بعده لانشاء مقامه ولو اوتی بلاغة قدامة لا یغترف الا من
فضالته و لا یسری ذلک المسری الا بدلالته نظم فلو قبل مبکاها بکیت صبابة
بسعدی شفیت النفس قبل التندم ‌ و لکن بکت قبلی فهیج لی البکا
بکاها فقلت الفضل للمتقدم ‌ و بدانکه تغییر صورت مدرج جایز است
چنانکه در اقتباس جایز بود مثال تغییر مدرج در نقصان و زیادت
چنانکه مولانا جامی فرموده است بیت زد شیخ شهر طعنه بر احوال اهل دل
المرء لا یزال عدو ما جهل ‌ و حکمت منثوره از کلام امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه چنین است که المرء عدو لما جهله لفظ لا یزال
زیاده کرده است و ها که ضمیر منصوب متصلست محذوف ساخته
و مثال تغییر بطریق نقصان فقط چنانکه شیخ کمال خجندی گفته است بیت
من طلب کردم وصالش روز و شب ‌ یافتم اینک بجهد من طلب

وحکمت منشوره در اصل چنین است که من طلب شیئا وجد وجد
ومثال نقصان مدرج در نثر پارسی از کلام مولف کتاب چنانکه مطلع انوار
کرامت وشرف مجمع آثار من عرف نفسه فقد عرف وحکمت منشوره
از کلام امیر المومنین علی چنین است که من عرف نفسه فقد عرف ربه
واین طریق را در علم بدایع صفت اکتفا گویند وبدانکه شرط اقتباس
احادیث وآیات ورکن قبول درج امثال وابیات رعایت
تناسبست میان فقرات وآیات واحادیث وابیات وامثال
مشهوره وحکم منشوره بطرزی که تعانق وتلاصق مدرج با مدرج فیه
ظاهر وباهر باشد واین معنی بر سبیل توصیف می باشد مدحا او
ذما مثال مدح چنانکه سلیل اکابر مکارم لوازم صدر محافل افاخر
لا یخافون لومة لائم وذم چنانکه نشاید که آنجناب کریم تمویه صدق
سینه جماعت لئیم که موصوفند بصفت هماز مشاء بنمیم زخسارهٔ
محبت محبان قدیم را مجروح خار سوء ظن ومطعون سنان لسان
دشمن گردانند وبه طریق تشبیه نیز می باشد چنانکه کثرت اعداد اضداد
از سهم افراد لشکر شجاعت شعار مانند ستاره ثابت وسیاره
از صدمهٔ مهر یکسواره کحمر مستنفرة فرت من قسورة هر یک بسویی
منهزم وآواره گشتند وبر سبیل توزیع نیز می باشد چنانکه اگر

اگرچه اعتقاد خواد از خوان سمعه وریا مصون است باید که
بلدهٔ طیبهٔ اخلاص درون را از قدوم هجوم سوء ظنون مامون داشته
عداة وعصاة اهل فتن را در اصقاع وارباع ولایت خود مسکن ندهد
ودیدهٔ رجای آن مفقدان چهرهٔ التجا در آن انحا وارجا مطلقا
نه بینند فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه
ان الله سمیع علیم وشک نیست که عدم قبول حکم مذکور که موجب عروض
اثم وذنب است متفرعست بر ورود حکم مذکور وبر سبیل تایید نیز
می باشد یعنی مفهوم مدرج موید باشد مفهوم مدرج فیه را چنانکه
آنجناب را در اکتساب مراتب علیه واجتناب مناصب دنیه لابد است
از سلوک طرق مضایق واحتمال اثقال مشاق شعر وان جسیمات الامور باسرها
لمسودعات فی بطون الاساود وشک نیست که مفهوم بیت لاحق که مشتمل
است بر مفهوم فقرات سابق موید ومقوی ثبوت مفهوم فقرات
سابقست وبر سبیل استشهاد نیز می باشد واین وقتی شود که مضمون
فقرات سابقه بنوعی باشد که آیه یا بیت شاهد باشد صادق بر تحقیق
مضمون عبارت سابق چنانکه اکتساب جلایل فضایل وانتساب
بمحاسن خصایل موقوف به اشتغال بطلبست ومشروط باحتمال
صنوف تعب شعر ومن رام العلی من غیر کد اضاع العمر فی طلب المحال

وبر سبیل تمثیل نیز می باشد • یعنی مفهوم مدرج کامثال باشد نسبت
مفهوم مدرج فیه چنانکه یقین داند که استحقاق صدارت
محافل اشراف واستیهال اتصاف بمحامد اوصاف مشروط به احتمال
آلام کسب فضایلست ومربوط بمتاعب تحصیل محاسن خصایل مصرع
یغوص البحر من طلب اللآلی • وشک نیست که مفهوم مصراع یغوص
البحر حکم مثال مفهوم فقرات سابقه دارد وبر سبیل تنظیر نیز می باشد
یعنی مفهوم بیت لاحق نظیر فحوای فقرات سابق باشد نه مثال چنانکه
عبارت سابقه را که در تمثیل آورده شده است بیارد وبعوض
مصراع یغوص البحر من طلب اللآلی این مصراع آورد که ومن خطب الحسناء
لم یغلها المهر وفرق میان مثال ونظیر اینست که مثال جزوی از جزئیات
حکم مذکوره است ونظیر جزئی از جزئیات حکم دیگر که این هر دو حکم در تحت
حکم اعمی باشند وحکمی که مفاد یغوص البحر الخ مثال آنست اینست که
در کتاب مسطور است یعنی استحقاق صدارت محافل اشراف الخ
وحکمی که فحوای مصراع ومن خطب الحسناء الخ مثال آنست اینست که اعتناق
عروس ذکر جمیل موقوفست بهمت جلیل وصرف مال جزیل وحکم اعم که این
هر دو حکم در تحت آن حکمند اینست که لا بد للوصول الی جلائل المطالب من
ارتکاب ما یشق علی نفس الطالب وشک نیست که حکم استحقاق

صدارت

صدارت محافل اشراف الخ وحکم اعتناق عروس الخ در تحت حکم
اعم مذکور مندرجند • وبطریق تطبیق نیز می باشد • یعنی مفهوم عبارت
مدرج ومدرج فیه طابق النعل بالنعل مطابق یکدیگر باشند •
چنانکه مرغوب ومراد ومطلوب فؤاد این بود که آنجناب را از سطح
ارض هبوط باوج فلک صعود رسانند وبجلایل شمایل ومکارم اخلاق
صدر مجلس استحقاق ومشار الیه بنان اکابر آفاق گردانند اما
چه توان کرد که صفدر قدر وسالار قضا پنجه دست قدرت را جیب
جامه جاه ورتبت او مصروف داشته او را بین السماء والارض
معلق وموقوف گذاشته است بیت بذروه فلکت می کشید همت من
ولی قضا بمیان رهت رها کردست • در اینجا مطابق بودن مفهوم مدرج
ومدرج فیه را از غایت وضوح احتیاج به بیان ندید وبعد
از ملاحظه مفهوم مقتبس ومقتبس منه ومدرج ومدرج فیه
فرق میان طرق مذکوره کالشمس فی اوقات الهواء اوضح وظاهر
وبدانکه طریق توصیف وتفریع بهتر از طریق تشبیه است وطریق
تمثیل وتنظیر بهتر از طریق تطبیق وضابطه کلیه که شامل
طرق مذکوره وغیر مذکوره باشد اینست که در اول مبحث اقتباس
گفته شده است • یعنی تشابک مقتبس ومقتبس منه وتلاصق

مدرج و مدرج فیه بحسب معنی در مرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوی باشد
چنانکه صورت ضعف مرابطه پیرامون مرات عبارت نگردد
و دیگر بدانکه درج ابیات و امثال و حکم منثوره وقتی محمود و حسنست
که ابیات خوب و مرغوب باشد و با وجود ظرافت و لطافت
معنی و سلاست و متانت عبارت باید که آن بیت در استعمال
کثرت استعمال نباشد که القای کلام لطیف قلیل الاستعمال سبب
ازدیاد قبول طباع است و در مثل مشهور باید که معنی خوب
مندرج باشد و حکم منثوره باید که جمیل اللفظ جلیل المعنی باشد
تا حلهٔ عبارت آن مطرز گردد و خواطر به استماع آن محظوظ گردد
و چون گلهای چمن اسالیب بیان بمعطرات بیت خواطر منشیان
شادانست و یعقوب قلوب ایشان منشا، یوسف زنان
حلهٔ خطاب و جواب واجب دید که لوای بیان تعریف ماهیت منشی که
دانستن معدن محاسن جواهر کلام آنست و رایت بسط و ضبط
شرایطش که حصول آنها در منشی سبب محبوب نسیم استحسان بدست
تحریر و بازوی تقریر مرفوع دارد **المنظر الرابع فی
بیان ماهیة المنشی واقسامه وشرایطه** بدانکه منشی در لغت
انشا کننده است و انشا بمعنی خلق آمده است و بمعنی فعل

بر سبیل ابتدا نیز آمده است چنانکه میگویند که فلان ینشی الاحادیث
و در اصطلاح من یکون له ملکة یقتدر بها علی اداء المعنی المقصود
علی النمط المحمود عند البلغاء یعنی منشی کسیست که او را کیفیت
راسخه باشد که به سبب آن قادر بود بر اداء معنی مقصود به طریقی
که نزد بلغا پسندیده باشد یعنی کلامی که اداء معنی به آن می کنند
مطابق مقتضی مقام باشد مع فصاحة الکلام و معنی فصاحة کلام
در مقدمه مذکور است محتاج به اعادت نیست و کسانی که ماهیت منشی را
نمیدانند منشی را بر چند طایفه اطلاق میکنند بنا بر استعمال
آن جماعت منشی منقسم به چهار قسم میشود قسم اول منشی حقیقی است که
تعریف منشی برو صادقست و درین زمانه بسیار کم است قسم
دوم اینست که قوت و قدرت انشا ندارد و اما از تراکیب بلغا فقراتی
چند بیکدیگر ربط می تواند داد و با وجود ربط بحسب معنی می تواند که
مناسبت فقرات در سلاست و متانت بحسب لفظ رعایت کند
قسم سوم اینست که فقرات متفرقه بلغا را بیکدیگر ربط می توان داد
اما مناسبت بین الفقرات در متانت و سلاست بحسب لفظ
رعایت نمیتواند کرد قسم چهارم اینست میان فقرات بلغا ربطی کم
میدهد هر کلا ربطست و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و اقسام

ثالثه که قدرت و قوت انشا ندارند صورت کیفیت حال شان در آینهٔ
مقال ظاهرست چنانکه اگر مکتوب نویسند بعضی ارکان مکتوب
را بعبارت بانجام میرسانند و چون برکن اعلام حال میرسند
بالضروره ببعضی فقرات خاصهٔ ایشان خواهد بود و تفاوت
میان عبارات ارکان سابقهٔ مکتوب و میان عبارت رکن
اعلام حال کالشمس فی وسط السماء ظاهر میشود و اقسام ثلثه
را منشیان حقیقی کاتب گویند نه منشی زیرا که فی الحقیقه منشی منحصر
بقسم واحدست و چون منشی حقیقی که مطلع کواکب ثواقب
سخنهاست و معدن لآلی متلألی کلمات گران بها واجب دید که
شرایط استحقاق این منقبت و ضوابط استیهال این مرتبت را
مبین سازد شرط اول اینست که منشی صاحب فکر قویم و طبع
مستقیم باشد و در سرعت انتقال نفس بطریق فکر و حدس اشارت
الیه ببنان اهل بیان و در وقت امتحان احادیث حسان صفدر
مصنف یوم التقی الجمعان و در تاریخ ابن خلکان مسطورست که مولانا
عماد الدین اصفهانی که در مصر منشی دیوان سلطان صلاح الدین
یوسف بن ایوب بود و کتاب فتوحات صلاحی و کتاب برق
الشامی از تصانیف اوست روزی در محلی نشسته بود که ناگاه

قاضی

81

قاضی فاضل مصری که وزیر و مشیر و منشی و امیر سلطان مذکور بود
بر مولانا عماد مذکور عبور کرد مولانا عماد مذکور بر سبیل دعا گفت
سر فلا کبابک الفرس و این عبارت مقلوب مستویست قاضی فاضل
مذکور علی الفور در جواب گفت که دام علاء العماد و این عبارت
نیز مقلوب مستویست و عبارت عماد احتمال دارد که بیشتر
جهت تخاطب اکابر ترتیب یافته باشد اما جواب قاضی فاضل
بر سبیل ارتجال مع اخذ اسم عماد در عبارت محیر خواطر بلغای حال
و غابرست شرط ثانی اینست که منشی تتبع تراکیب بلغا بسیار
کرده باشد و مراتب سخن هر کس را در نظم و نثر دانسته از مرتبهٔ
ادنی احتراز کرده سخنان خود را بمرتبهٔ اعلی تواند رسانید و صاحب
مفتاح در تعریف علم معانی گفته است که هو تتبع تراکیب البلغاء الخ
و تتبع تراکیب از مقوله فعل است و علم معانی از مقولهٔ کیف اما
بواسطهٔ آنکه آن علم از این فعل حاصلست لفظ تتبع در تعریف
علم معانی آورده است تا اشارت باشد بر آنچه گفته شده است
شرط ثالث اینست که اشعار بلیغهٔ فضلا را منثور ساخته باشد
تا او را در ادای معنی چون بعبارت مرغوب ملکه و اقتدار حاصل
شود و در تاریخ مصر مکتوبست که قاضی فاضل مصری در اوایل حال

عرایس منتجبات دیوان متنبّی و ابو تمام را لباس شهرت پوشانیده
بود و این فقیر در عنفوان شباب ابکار اشعار انوری و کمال
اسمعیل و سلمان را حلل شهرت پوشانیده است شرط رابع اینست که
سلک حفظ قرآن مخزون درج جنان او باشد و اگر اجتیاز کنج حفظ قرآن
متعذر باشد باید که از کثرت قرات در وقت حاجت بعضی آیات
را متذکر تواند شد و اگر خواهد که تمام اصولش مقرون بقبول گردد
باید که خزانهٔ قوت حافظه اش از نفایس احادیث صحیحه و اشعار فصیحه
و امثال و حکم ملیحه نیز مشحون باشد و در کتاب یتیمة الدهر مذکورست
که صابی که چابکسوار مضمار منثور و منظوم بود و در خسارهٔ اعتقادش
داغ کفر موسوم با وجود کفر تمام قرآن عظیم را حفظ کرده بود و چون سبب
حفظ از او پرسیدند جواب داد که سبب حفظ اینست که در سخن
حضرت علام مزین مخدرات کلام است و موجب قدرت تام بر
ادای معنی بر وفق مرام و طبق مقتضی مقام شرط خامس اینست که
کلمات مزید فیه را ببیند که در لغت عرب بچه معنی استعمال کرده اند
بهمان معنی استعمال کند که استعمال بقیاس قواعد صرفی در
جمیع محال جایز نیست مثل لفظ استقلال که مصدر ثلاثی مجرد آن قلت
است و باب استفعال غالبا جهت طلب بنا برین باید که معنی استقلال

طلب

طلب قلت باشد و مراد غیر اینست که اگر ارادت طلب قلت باشد استعمال
کنند محض خطاست شرط سادس اینست که غلطهایی که از اقلام و السنهٔ
جهال شایع است در تحریر و تقریر منشی نباشد مثلا لفظی که جمع
آن مستعمل و مشهور است و مفردش را استعمال نه چنانکه در قرآن
واردست و الملک علی ارجائها و یحمل عرش ربک و چنانکه در نظم علی
صفی الدین حلی گفته بیت جائت لتنظر ما ابقت من المهج
فعطرت سایر الارجاء بالاریج و عکس آن مثل لفظ طیف
که مفردست بمعنی آمدن خیال در خواب و جمع آن مسموع نیست باید که
قیاس کرده جمع آن را استعمال نکند که طبع بواسطهٔ عدم استماع
از استعمال طیوف متنفرست و استعمال لفظ ضیوف و سیوف
غیر مستنکر و مثل لفظ طیر که جمع طایرست همچون صحب که جمع صاحب
و بعضی طیر را واحد استعمال میکنند بمظنهٔ آنکه مفرد است
و طیور و اطیار جمع میدانند و حال آنکه جمع الجمع است و مثل لفظ
نبل تیر که جمعست و مفرد آن از لفظ او نیامده است بلکه مفردش سهم
است و جمع الجمع نبال و انبال است و مثل لفظ نسا بمعنی زنان
که مفردش از لفظ او نیامده است و مفرد آن امراة است بنا برین باید
که منشی الفاظ را بعد از تتبع استعمال کند تا عبارتش از غلط مصون

باشد • شرط سابع اینست که لفظی که در اول آن حرف واو اصلی باشد
اگر واو عاطفه بر سر آن درنیارد اولیست چنانکه بر عالم سرایر و واقف
ضمایر هویداست که حال این واینست اگر لفظ واقف در اول فقره اولی
واقع شود و لفظ عالم در اول فقرهٔ ثانیه کراهیت مرتفعست • و دیگر
هر لفظی که اول آن باء و رای اصلی باشد همچو لفظ بر بمعنی اندام و لفظ برم
اگر بر سر لفظین مذکورین لفظ بر که از ادوات است داخل شود تنافر
ظاهرست • و دیگر لفظ از بر سر لفظی که اول آن زا باشد چون لفظ
زر موجب تنافراست • و دیگر هر لفظی که در اول آن دال و را باشد
مثل لفظ در بمعنی باب و مثل لفظ دروازه و درون ادخال لفظ
در بر سر الفاظ مذکوره موجب تنافراست • و لفظی که اول آن
با باشد مثل باغ ادخال لفظ با بر سر آن موجب تنافراست و لفظی
که اول آن تا باشد مثل لفظ تابیال که نام دهیست در خراسان
درآوردن حرف تا بر سر آن موجب تنافراست • و دیگر هر لفظی که آخر
آن حرف شین باشد مثل لفظ کوشش و هوشش چون شین غایب
در آخر درآید تنافر آن ظاهرست • باید که منشیان عبارت خود را از
خار تنافرات مذکوره محفوظ دارد • اما وقتی که هر دو شین اصلی باشد
تنافر ندارد مثل بخشش و کوشش • شرط ثامن اینست که معنی

ملاحظه

ملاحظه معنی مقصود کرده الفاظ کلام را در ادای معنی مقصود مناسب معنی
مقصود آورد مثالش از کلام سبحانی چنانکه ما جعل الله
لرجل من قلبین فی جوفه و جای دیگر فرموده است رب انی نذرت
لک ما فی بطنی محررا در آیهٔ اول جوف آورده است و در آیت ثانیه
بطن گفته است زیرا نظر تعلب کرده جوف مناسب است •
و نظر بمقصود حرم کرد و لدست بطن مناسبست اگر در محل بطن جوف بود
نه در محل خود است و بالعکس اگرچه صورت هر دو لفظ بر وزن
واحدست و بحسب معنی استعمال هر یکی در محل ثانی جایز • اما رعایت
مناسبت تامه مقتضی آنست که در آیتین کریمتین واقعست • شرط
تاسع در مشغول عنه نوشته بود از ین جهت • شرط عاشر اینست که
اسم لغت عرب و عجم و علم صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع داشته باشد
تا بمعونت لغت و معونت صرف انشاء تراکیب پارسی که مخلوط به
عربیست تواند کرد و جهت ترکیب عربی نحو ضروریست • و ترتیب کلام
بر حسب مقتضای مقام و ایراد اسالیب مختلفه در ادای معنی مقصود
بر نمط محمود موقوفست بدانستن علوم ثلاثه و تکمیل فن علم انشا
موقوفست • بدانستن تمام علوم ادبیه از نظمیه و نثریه المقالة الثانیة
فی بیان الاقسام والارکان و شرایط ما یکتب الناس بعضهم الی بعض

شرط تاسع در مستقول عنه نوشته بود
از ین جهت کتابت کرده نشد

واین مقاله مشتملست بر پنج منظر **المنظر الاول** فی بیان الاقسام
بدانکه هر کوکب کلام مسطور که در فلک بیان و بروج ارکان خطاب
وجواب طالع میشود لابدست آنرا از مشرق مرسل و مغرب مرسل الیه
وحالی نیست که مرسل اعلی است از مرسل الیه یا مساویست یا ادنی
اگر مرسل اعلی باشد ببینند که پادشاهست یا غیر پادشاه اگر پادشاه
باشد آن مسطور را منشور یا فتح نامه یا فرمان گویند اگر مرسل اعلی غیر
پادشاه باشد آنرا مثال گویند مثل نوشتهای وزرا و امرا و آبا
وصاحبان بر عمال و ارباب املاک و اولاد و اتباع را اگر مرسل مساوی
مرسل الیه باشد آنرا مکتوب گویند و اگر مرسل ادنی باشد از مرسل الیه آنرا
عریضه گویند و رقعه را از اعلی به ادنی و از ادنی به اعلی و از مساوی
بمساوی فرستادن جایزاست و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت
نامه نیز از مسطورات مشترکاند چه معاهده سلاطین با امرا و معاهده امرا
با اتباع بسیار واقع است و معاهده دو پادشاه و دو امیر بسیار
شایع است و گاه باشد که ادانی جهت اثبات اخلاص با اعالی عهد کنند
که از جاده اخلاص برون نروند و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز
میان متساویان میباشد و از ادنی به اعلی نیز میباشد اما از اعلی به ادنی
نمیباشد و اگر اعلی به ادنی تهنیت نویسد اگر آن ادنی را قرابت بعیده

باکثر

یا کثرت خدمت پسندیده باشد جهت تعظیم فوق الحد مکتوب نویسند
و در آنجا تهنیت یا تعزیت مندرج گردانند و الا مثال نویسند
و در آنجا تهنیت یا تعزیت درج کنند و اگر پادشاهی امیری را لشکر
کند امیر مذکور را بعد از حصول فتح و نصرت عریضه باید نوشت و در آنجا
حصول فتح و نصرت درج کردن اگر مساوی خواهد که بمساوی اعلام فتح
وظفر کند باید که مکتوب نویسد و در آنجا ذکر حصول فتح و ظفر
کنند و گاه باشد که سلاطین با امرای اطراف فرمان نویسند و در آنجا
ذکر حصول فتح و نصرت کنند و آن فرمانست نه فتح نامه بعد ازانکه
اعلی و ادنی و مساوی گر مرسل اند یا مرسل الیه ایشان را مراتبست زیراکه
اعلی یا اعلای اعلی است یا اعلی فی الجمله اعلیست و ادنی و مساوی
نیز بهمین نمط است باید که منشی حال مرسل و مرسل الیه را ملحوظ داشته
در جمیع ارکان منشور و فتح نامه و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت
نامه و فرمان و مثال و مکتوب و عریضه و رقعه رعایت واجب داند
چنانکه از اول تا آخر رعایت مراتب بر وتیره واحده باشد و تجاوز
این معنی محض خطا یا شبه داند و چون وجود ارکان در تمام اقسام ضرورست
و عدمش مستلزم ظهور اختلال معنوی و صوری بنابرین در ارکان
اقسام در سلک بیان کشیده میشود و جواهر زواهر امثله بر طبق

عیان نهاده می آید **المنظر الثانی** فی بیان ارکان کل واحد
منها بدانکه هر یکی را از منشور و فرمان و مکتوب و عهدنامه و فتح نامه
و تهنیت نامه و تعزیت نامه و مثال و عریضه و رقعه ارکانست
و تمام درین منظر مبین میشود و چون مقصود از انشا که مذکور میکردد
ظهور ارکان اقسام مذکوره و آن در عبارت اخصر و اوضح و روشن
تراست بنابراین ارکان اقسام مذکوره بطریق اختصار و عبارت واضحه
مسطور خواهد شد منقسم بر دو قسم است اول آنست که سلاطین
بهنرمندان بهر عاطفت می فرمایند و مخاطب معین ندارد و آن مرتب
بر شش رکنست رکن اول تحمید و تمجید حضرت الهی است
رکن ثانی صلوة و تسلیم حضرت رسالت پناهی رکن ثالث بیان
علو شان هنر مطلقا رکن رابع بیان امتیاز کسانی که متصف اند
بهنر مطلقا و مقیدا و این رکن اگر حذف کنند جایز است رکن خامس
ذکر هنرمندی که منشور بنام اوست رکن سادس سفارش
هنرمند مذکور مثالش بر سبیل اختصار از منشات مولف
کتاب چنانکه ۱ حمد بی حد که طایر تیز پر وهم و خیال پیرامون کنگره
شرح کیفیت کمالش نتواند پرید و شکر بی عد که شهباز خرد
دانا بجناحین تعریف و برهان کرد حومه بیانش نتواند کردید
حضر

حضرت آفریدکاری جل جلاله و عم نواله که جمال هنر و کمال را در مرات
ذات انسانی باحسن صورت می نماید و خلعت رفعت این صنف
عالی رتبت بطراز مدح و منقبت می آراید ۲ و درر صلوات زاکیات
و تسلیمات وافیات بر مرقد سید و سند اولیا و انبیا محمد مصطفی
من الازل الی الابد متناثر باد و باران رحمت و رضوان بر آل عظمت
شان و اصحاب کرامت نشان آن حضرت متقاطر ۳ بعد هذا بر جوهر یان
بازار تمییز و امتیاز و صرافان نقد معرفت استحقاق اعزاز روشن
و هویداست که ثمرهٔ شجرهٔ ایجاد نوع انسان فاکههٔ لذیذهٔ هنر
و کمال است و شاخسار دوحهٔ وجود شان توفیق اظهار
غرایب اعمال و شکوفهٔ آن ظهور استحقاق انصباب سحاب ترتیب
و افضال ۴ و کسانی را که دست ید الهی شمامهٔ این کرامت بر نامهٔ
همت ایشان نهاده است و این جوهر نفیس از کنج خانهٔ عنایت
خویش بایشان داده بی شبهه مستحق صنوف تبجیل و اکرام اند
و مستاهل انواع اجلال و احترام ۵ و فخر الاشباه فی الزمان
و خیر الامثال و الاقران فلان الدین فلان واسطهٔ قلادهٔ اهل
هنر است و گروه هنر شکوه را باظهار بدایع و صنایع مهر
و چون مهب ریاح هنرهای غیر متناهی بود مصب باران

التفات پادشاهی بود ۶ میباید که در جمیع موارد اقالیم سبعه و مصالح
ممالک مرکبات عناصر اربعه جانب فلان مذکور را برامثل و اقران
او مقدم دارند و او را بنسبت اقران در جلایل هنر اعظم دانند و جانب
رعایت او را بر ذمت همت خویش واجب و لازم شناسند
چه بر وفق مغزای وادوا الامانات الی اهلها و بر طبق فحوای والعاقل
لا یضع الاشیاء الا فی محلها مستاهل صنوف اعزاز و رعایت
و مستوجب ضروب احترام و حمایت و التوفیق شیء عزیز لا یعطی الا
لعبد عزیز و خلافت نامه که بطریق منشور می نویسند از تحریر نامست
که در خور حال فحوای حقیقی است چه طریق مشایخ رحمهم الله علیهم اجمعین که
سلسله پوشیدن خرقه خود را تا حضرت رسالت پناه ذکر
کنند و بعد از آن اجازت ارشاد درویشی که خلیفه است
بنویسند و اول آن حمد و صلوات است و آخر آن دعاء استقامت
خلیفه مذکور و آن خلافت نامه که بر طبق منشور است مشتمل بر هشت
رکنست رکن اول حمد و سپاس است رکن ثانی صلوة و تسلیم است
رکن ثالث بیان علو شان عرفان و تقوی و ترک تعلق ما سوی
رکن رابع بیان شرافت کسانی که متصف به آن صفاتند رکن خامس ذکر
خلیفه و تعظیم او رکن سادس ذکر تفویض خلافت به او رکن سابع ذکر

سی

سعی مشکور و جد مبرور خلیفه در تربیت طالبان و مابل رکن ثامن ذکر دعای
استقامت خلیفه مذکور بر جاده که از شیخ خود مامور است
مثالش بر سبیل اختصار از منشآت مؤلف کتاب چنانکه ۱ حمد و
سپاس بی حد و قیاس حضرت آفریدگاری را جل شانه و عم
احسانه که نامه همت طالبان شرافت مقرون را بتاج و تمغاج
کرامت و عاطفت مشرف ساخت و گوش هوش این فرقه بی تفرقه
را بقرطه واردات و درر الهامات مشنف ۲ و صلوات تامات
بر ذات پاک صاحب لوای خطاب لولاک که غایت ایجاد درگشتن
افلاک و فایده تکوین کاروان اقالیم خاکست و اصل باد و بر آل کرام
و اصحاب عظامش بعدد ورقات شجر و قطرات مطر نازل ۳
بعد هذا بر روشن ضمیران محفل امکان علی الاطلاق هویدا و ظاهر ست
و بر ناظران چهره جمیل استبهال و استحقاق واضح و باهر
که سعادت توفیق تقوی و معرفت اکمل کل درجت و افضل جمیع مرتبت
است ۴ و اتصاف به این صفت عالی منقبت مشعر و مخبر از
وفور موهبت کال قربت و جمال العتبا از این گروه خورشید
شکوه مستغنی از بسط شرح و مدحست مصراع والشمس تکبر عن حلی
و عن حلل ۵ بنابرین قدوة العرفاء السالکین و اسوة الفقراء الواصلین

درویش فخرالدین احمد را زاد الله التوفیق و نور مرآت قلبه بمصقل التحقیق
که نور فخر و فتوا از چهرهٔ علو قدرش لامعست و آفتاب استسهال
تربیت طلاب از فلک استقامت حالش طالع ۶ خلیفه و نایب مناب این
فقیر داشته باشد ۷ تا در تربیت طالبان شوق سرشت عاشق سیما
و سالکان مفاوز عرفان بقوت همت سما آسا سعی و اهتمام و جد
و اجتهاد تمام نماید ۸ و دست رجا بر حلقهٔ باب التجا محکمست که
درویش مذکور بر نهجی که مامورست مستقیم باشد و در محافظهٔ حدود
تصفیهٔ بال و تسقیهٔ زلال وصال قوم و منشور سلاطین که در تفویض
امور مهمه بطریق تعظیم میدهند مرتب بر هفت رکنست
رکن اول تحمید و تمجید است رکن ثانی صلوة و تسلیم رکن ثالث سبب
صدور منشور رکن رابع توصیف و تعریف آنکس که منشور بنام
اوست رکن خامس حکم سلطانست بر تفویض امر به آنکس که
منشور بنام اوست رکن سادس تاکیدست بر اداء آن امر بطریق
مرضی رکن سابع تاکید است بر اصحاب دیوان و غیر ان در اتباع
حکم سلطان و تخویف از عدول مضمون آن مثالش بر سبیل اختصار
از منشآت مولف کتاب چنانکه ۱ حمد و سپاس صوص الکلام
حضرت منیانی را که افاضت زلال احسان بی پایانش در بارهٔ

مستحقان از عین جود ست و اطاعت احکام و متابعت پیغامش
مستلزم موهبت عاقبت محمود ۲ و درر غرر صلوات و جواهر زواهر
تسلیمات بر روضهٔ منور و تربت معطر حضرت محمد مطهر که سواد منشور
احکام شرعش مردم دیدهٔ هدایت است و توفیق عمل بر طبق آن
اجل علامات قبول بدایت و افضل امارات فیض رحمت بی نهایت
منثار باد و دیم بهار رحمت و کرم بر ارواح زاکیهٔ آل کرم توأم
و اصحاب عوالی همم او متقاطر ۳ بعد هذا بر عالم و عامی و خامل و نامی
مانند خورشید در وقت نهار روشن و ظاهرست که رعایت
و حمایت جمیع خلایق علی الاطلاق و عنایت بی غایت در بارهٔ علما
و فضلا بقدر استحقاق از مکارم شیم سلاطین کامکار و لوازم
همم خواقین ذوی الاقتدارست ۴ بنابرین جلالت منصب قضا که سعادت
نیابت حضرت مصطفی است به سلالة الاماجد والافاضل مجمع دقایق
العلوم و محاسن الشمایل فلان الدین فلان لازال فی انفاذ احکام
موصوفاً بالتوفیق و ما برح ما یظن فیه من الخیر مقروناً بالیقین
والتحقیق ۵ مفوض داشتیم تا لوازم شرع معلی و فصل معاملات
میان ادنی و اعلی بر وفق حق و طبق صدق بتقدیم رساند ۶ و ذرهٔ
تجاوز و انحراف از جادهٔ شرع شریف و دین حنیف علت و بال عقبی

و مادهٔ اختلال حال دینی اند ۷ میفرماییم تا امیر و حقیر و صغیر و کبیر
در انفاذ احکام شرعیه و ادای قواعد دینیه سامع و طایع
و منقاد و تابع او باشند • باید که اتباع حکم لازم الاذعان را از
مستلزمات سلامت و کرامت دانسته از مقتضای آن یکسان و زبان
و ارکان تجاوز ننمایند تا بسعادت رضای حضرت موجد برایا
فایز باشند • و اندفاع سیاست و انتفاع فراغ و رفاع دینا را
جایز و التوفیق شیء عزیز • لا یعطی الا لعبد عزیز • و بدانکه فرمان
مشتمل بر هشت رکن است • رکن اول تعظیم فرمانست • رکن ثانی
تعظیم مرسل فرمان • رکن ثالث دعای مرسل فرمان • رکن رابع ذکر اکرام
مرسل الیه فرمان و اگر بحسب رتبت لایق ثنا و دعا باشد نویسند
و الا فلا • رکن خامس ذکر اصدار فرمان بمرسل الیه • رکن سادس سبب
اصدار فرمان • رکن سابع حکم پادشاه بر آن • رکن ثامن تاکید بر اتباع
فرمان و تهدید عدول از مضمون آن مثالش بر سبیل اختصار از
منشآت مولف کتاب چنانکه ۱ این فرمان جهان مطاع واجب الاتباع ۲ از حضرت
فلک رفعت خورشید التماع ۳ لا زال مطاعا للملوک الارباع و حکام الاصقاع
۴ بجانب زین الامثال الممتاز من اقرانه بصنوف الفضایل فلان
الدین فلان زید قدره ۵ سمت اصدار یافت ۶ مبنی بر آنکه بر درگاه

آسمان اشتباه که رسم تقبیل شفاه و اثر تلثیم جباه بر تراب ساحت جهان
پناهش نقش خاتم دولت ملوک ذوی الانتباه • و وزرجبان ولاة
صاحب جاه جهت چنین روشن گشت که جماعت رعایا که در آن
انحا و ارجا توفیق التجا یافته اند • درین وقت بسبب طلب مال غیر
قانون و جهت تعدیات و تغلبات گوناگون مختل البال و مختل الحال
گشته اند ۷ میفرماییم که رعایت رعایا عین فرض و رد مال ایشان بر خاطر اولیاء
فرض دانسته بعد ازین از مستحدثات جدیده و مخترعات غیر حمیده اجتناب
و احتراز نمایند ۸ و تجاوز از آن به موجب حدوث انتقام داند من یهدی
الله فهو المهتدی و بامامة العادل یقتدی • و فتح نامه مشتمل بر یازده
رکنست اگرچه فتح نامها بطریق مختلف نوشته اند اما از تتبع مساطیر
بلغای سابق و لاحق معلوم گشته است که احسن اسالیب مرغوب
آنست که باین ارکان و اسلوب مکتوب گردد • رکن اول تحمید و تمجید
حضرت واجب الوجود جل جلاله و عم نواله • رکن ثانی صلوة و تسلیم حضرت
رسول علیه الصلوة و السلام مع آل کرام و اصحاب عظام • رکن ثالث
بیان وجوب تنظیم امور انام بر ذمت همت سلاطین ایام و دفع ظلم اشرار
و قمع کفر کفار • رکن رابع سبب عزیمت بر قلع آن قوم ظلم شیمت • رکن
خامس ذکر عزیمت پادشاه • رکن سادس صفت کثرت و قدرت لشکر

سلطان • رکن سابع صفت شکوه گروه خصم • رکن ثامن صفت جرأت و جسارت
خصم • رکن تاسع صفت قتال و جدال • رکن عاشر ذکر نصرت سلطان
و هزیمت دشمنان • رکن حادی عشر حمد و شکر منعم بی عوض و غرض •
رکن ثانی عشر ذکر ضبط و ربط ولایت خصم • رکن ثالث عشر اخبار فتح
و ظفر بر مقیمان نواحی بحر و بر • رکن رابع عشر ذکر اسم آن کس که
فتح نامه به او صادر است و امر او بشکر و سپاس خالق اناس
رکن خامس عشر ذکر وثوق رجا و کمال التجا بترتب تواتر فتح و ظفر
بر عزمات متوالیه پادشاه جهاد اثر مثالش بر سبیل اختصار
از منشآت مؤلف کتاب ۱ الحمد لله الذی جعل لسان السیف
اصدق انباءً من العلم وصیر لمعان حسام الجهاد فی ارشاد مسلک
السداد نارًا علی علم ۲ والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء
محمد الذی فتح من المشارق الی المغارب وآله الذین صارت
حصاة ساحة جنابهم محسودة للکواکب واصحابه الذین فتحوا البلاد
بقوة الفؤاد وضرب الصمصام القاضب ۳ بر قطان ربع مسکون
خاک که سایه نشینان دوحهٔ شرافت و ادراک‌اند مانند خور از
افق خاور ظاهر و هویداست که بر ذمت همت سلاطین
معدلت سجیت و خواقین عالی مقدار طیبت طویت فرض عین ل

عن

89

عین فرضست که آثار ظلام ظلم اشرار و اطوار تار کفرهٔ بدکردار
بشعلهٔ حسام آبدار و التماع سنان آتش بار از ارجاء و انحاء
روزگار دور گردانند و بغبار حوافر مراکب دیوسیر و امتداد
سواد طول و عرض لشکر جهان روشن و عالم چون گلشن
را دیدهٔ عندهٔ بدفعال و نسیدهٔ زشت خصال مشاکل شب دیجور
و مماثل اهل کفر و فجور بی نور سازند ۴ و از افواه وارد و صادر
و السنهٔ مقیم و مسافر بسمع شریف اسمعها الله البشایر متوالی
و متواتر میرسید که با وجود کفر و عناد نکبای نکبت ظلم و فساد
و صرصر قاصف جور و بیداد از مهب تشیمهٔ شوم رای بی جان گر بر
ساحت حال ساکنان آن مرز و بوم تیره روزان است و شقایق
قلوب رعایا که ودایع خالق برایااند از تلاطم بحر ظلم آن گروه
کفر شکوه منشق و اساس و بنیان فراغ و خصب اشتعال نار
تطاول و غصب بالکلیه محترق ۵ بنابرین بدست عزم نطاق جزم بر میان
عزم محکم بسته بصوب بی جا لکر توجه نموده آمد ۶ و شیران روز
نبرد • و باد پایان کوه هیکل صحرانورد که بشوکت کردار با صاعقهٔ
دیم • و قضایای مبرم معادلند • و بکثرت شمار با امواج بحار و
افواج اشجار مقابل چون دولت به همت خدمت موسوم

و ما بنای فتح و نصرت به شرافت ملازمت مرسوم بود بیت

زمانه زیر رکاب و فلک روانه به سر ◦ یمین که خنه سعادت یسار بخت و ظفر

۷ و دشمن بدکردار از لشکر ثوابت شمار ◦ و پیلان ابرهیاکل و

پیادگان دیوشواکل را که آسمان زهردار و باد دم تیغ خون

خوار را زلال حیات و نسیم روح‌بخش ذات داشتند و حیطهٔ

دماغ کنده را از خرمن غرور انباشته سم ممات را عین حیات و قرار

بر ثبات را علت تامهٔ نجات می‌دانستند از برای مقاومت

و مخاصمت صف در صف آراسته داشت ۸ چون موکب میمون لوا

پیرامون کوه و هامون آن ولایت شکوه مشحون رسید آن جماعت

خسارت بضاعت از سر غباوت و اغترار و قساوت و استکبار به

اشتعال نایرهٔ عناد مشتعل گشتند ۹ و از این طرف نیز آتش جدال

شیران بیشهٔ قتال بنوعی مشتعل گشت که سورت شعلهٔ

آن کرهٔ زمهریر را تاثیر اثیر داد و بر سطح کرهٔ ما از شکوه کثرت

دمای خصمان رنگ حمرت فتاد بیت تیغ گاهی تن زدی گاهی زبان کردی دراز

بردی از زخم زبان گردن‌کشان را مغز سر ◦ تا حدی که اصطکاک

شمشیر خونبار و استقراع گرز گران با زمغر خورد را گوش هم الم

فلک وا شنید و آواز گیر و دار دلیران کارزار و صباح

جریان

جریان خون مردان شیرشکار از سطح میدان هیجا بصومعهٔ سامعهٔ

ملائک سما رسید بیت از بهار فتح و نصرت لاله‌زاری گشت دشت

گرد ابر و کوس رعد و تیر برق و خون مطر ۱۰ تا از ضربهٔ حربهٔ مردان دلیر

زهرهٔ تمام زمرهٔ کفرهٔ ضلالت سیرت جهالت سریرت بحکم حمر مستنفره

فرت من قسوره هر یک بگوشهٔ منهزم و آواره گشتند و صدای

فرحت و نصرت عساکر ظفر متابع بصماخ کیوان فلک سابع واصل

آمد و آیت سورهٔ فتح غیبی از آسمان وهبت هذا من فضل ربی نازل شد

صبح امید که بد معتکف پردهٔ غیب ◦ گو برون آی که کار شب تار آخر شد

۱۱ رشتهٔ جان را بلآلی متوالی شکر حضرت لایزالی مرتب و موشح

ساخته آمد و ذایقهٔ مسیح زبان را که کلیم عهد دهانست تا لبالب سپاس

فراوان ترشح داشته بیت شکر ایزد که به اقبال کله گوشهٔ گل

نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد ۱۲ و آن مملکت با اطراف و ارباع

و اکناف و اصقاع مانند ترتیب ترکیب بدن انسان به سبب

نفاذ حکم روان مضبوط و منتسق آمد و مشابه تنسیق فلک دوار و تنسیق

سیر کواکب سیار مربوط و متسق ۱۳ و چون طلوع مهر نصرت و اقبال

از سطح دایرهٔ افق حسنی بر وفق شوق مقال بود مرغوب و مستحسن

جهان نمود که دوحهٔ جنان و شاخسار زبان مخلصان را از سحاب

بشارت فتح و نصرت بصنوف ازاهیر شکر و مسرت مزین فرماییم
و شامهٔ جان و ملح جان شان از فوایح روایح این خبر طرب نشان ممالی باعیان
خان و معادل خواطر کرامت مظاهر ابلغ فان معطر گردانیم ۱۴ باید که
امیر اعظم مجمع محاسن الشیم فلان زاد قدره بدین بشارت عظمی و
عطیت کبری نهال ابل را ثمار شکر حضرت متعال جل جلاله و عم
نواله بارور دارد و نامه لسان را بعمامه سپاس و محامد تامه پیرور
گرداند ۱۵ و دست کمال رجا و امل بر ذیل فیض فضل و تمامی
بذل و علل غنا شانه و جل تنزه افعاله عن الخلل موثوق است که
بعد ازین باران فتوحات متوالیه از غمام عنایات متعالیه بر ساحت
عرصات ما متقاطر باشد • و رایات آیات استعلا و استیلا
نیروی بازوی مرحمت حضرت حق تعالی در مصقعهٔ وجود بمعنی
مرفوع و معلا • انه علی ذلک قدیر • و باجابة الخیر علی مستحقیه جدیر
و بدانکه هر کنی از منشور و فتح نامه سعت و فسحتی دارد که اگر منشی
داند که مقام مقتضی اسهاب و اطناب کلام است می تواند که
کمیت قلم را در میدان سخن بقدر منتهای خاطر بدواند شعر
لقد وجدت مکان القول ذا سعة • فان وجدت لسانا قائلا فقل
و عهد نامه مشتمل بر هفت رکن است • رکن اول حمد و تمجید حضرت

باری

91

باری تعالی و تقدس • رکن ثانی صلوة و سلام حضرت خاتم انبیا
مع آل امت خاتم و اصحاب عظمت لازم صلوات الله و تسلیماته علیه
و علیهم اجمعین • رکن ثالث جلالت شان عهد و پیمان و فواید و منافع
آن • رکن رابع تخویف و ترهیب از انحراف جادهٔ موالفت و معاهدت
رکن خامس ذکر انعقاد عهد و تبیین و تفصیل کیفیت آن •
رکن سادس ذکر انصراف همت و انعطاف نیت بر ثبات عهد و عدم
تجویز تجاوز از سمت آن حذر • رکن سابع ذکر رجای استقامت
عهد و اتحاد و استدامت وفای آن از واهب کل مراد و هادی
سبیل سداد • مثال ثانی عهد نامهٔ از منشآت مولف کتاب
که از طرف سلطان نظام الدین احمد شاه مالک دکن به سلطان نصیر
الدین محمود شاه صاحب گجرات نوشته است ۱ الحمد لله الذی
جعل العهد بین الملوک محمودا و عین لهم فی اقالیم الارض حدا محدودا
و امدا محدودا ۲ و اصلی علی خاتم الرسل محمدا الذی کان عقد
العهد منه مشدودا • و استیعاب شرایط وفائه عنده معمولا و کان
ذلک عند الله فعلا حسنا و عملا مقبولا • و علی آله الذین کان کل
احد منهم علی صدق القول مجبولا • و صحبه الذین اوفوا بالعهد ان العهد
کان مسئولا ۳ بر بینندگان هویت صلاح به چشم بینش و دانندگان

ماهیت نجاح به نور درخشش پیدا و روشنست که نظام فراید فواید عالم
در سلک قرار بقوت بنان موافقت سلاطین نامدار است و زمام
نزاع و رجاع اولاد آدم بدست اقتدار مصادقت خواقین کامکار
و درج قلادهٔ وفاق و تتمیمهٔ تمیمهٔ نفی نفاق جوهری همتای عهد
و میثاقست و صورت رعایت شروط و عهود در آیینهٔ جمال ضمایر
معبود و مستجلب و مستجذب ثنای مظاهر وجود ۴ و تجاوز و انحراف
از شرایط و ضوابط عهود خلاف شریعت احمد و سیرت محمود ۵ بنابر این
مقدمات صادق نتایج لازم ازدواج بجهت افواه و جناب
فضایل شعار محامد دثار مولانا فلان الدین بن فلان دام سموه و علوه
در ترمیم شرایط و ارکان یمین را در سلک تفصیل و تعیین در آورده
زیور نوعروس استطراف بجهت و زینت چهرهٔ مخدرهٔ استیناف
موقت ساخته و اتباع فحوای و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم که اجل نصایح
عظمی است و قبول مفاد نهی و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها که
افضل مواعظ کبری عنوان نامهٔ اعمال حسنه و خلاصهٔ عقد رعایت
احکام کتاب و سنت داشته ام ۰ و مفصل جمل عهد و ایمان و ما
حصل تفاصیل عقد پیمانست که مادام که از آن طرف نطاق وفاق هر
رعایت شروط عهد و میثاق مرصع باشد و سبیکهٔ حفظ ارکان

پیمان

92

پیمان در نظر صیرفی بازار امتحان غیر ملمع ازین طرف بخلوص عقیدت و صفای
طویت درهٔ وفاق آنجناب را مع اجلهٔ احباب نقاوهٔ سلک صیانت عهد
و پیمان و خلاصهٔ اخایر ذخایر درج جنان داشته شود و ذیل حلهٔ
حسن اعتقاد را از خبث ولای اضداد آن جناب پاک دارد و در
قلع اهل عناد و رفع الویهٔ اهل وداد متحد الهمه و متفق الکلمه باشد
و تجاوز از حدود ملک موروث و مکتسب این طرف که مقارن مملکت این
کوکب برج معدلت و شرفست بهیچ وجه ظهور ؛ و نامهٔ استقامه مضمون
آیت عهدنامه را که موجب استبقای محبت نامه است بعمامهٔ کرامت
علامهٔ سوگند کلام قدیم که وسیلهٔ نجات روز قیامتست حرز
داشته آمد و تمام ما یتوقف علیه عهد و یمین را بر وفق خاطر مولانای مرات
قرین مشروح و مبین ساخته ۶ و همگی همت مصروف و جملگی
نهمت معطوفست که مبانی این معاهده و پیمان و اساس آسمان عالی البنیان
در استمرار زمان توأمان باشند و در ثبات و استواری رشک
بنیان قباب هرمان بیت از آن اساس نیست که گردد خلل پذیر
لو نسفت الجبال و انشقت السماء ۷ و دست رجا به اذیال کرم حی
متعال متشبث است و پای امل بر مرکز دایرهٔ وثوق متثبت که
دیدهٔ این معاهد را بالذات نعمت وفا ملازم صورت و مادهٔ مرزوق

باشد و دوحهٔ این عهد ظاهر السداد در جویبار فؤاد اولاد و احفاد مثمر
دوام وثوق فمن بدّله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان
الله سمیع علیم و تهنیت نامه که ترتیب آن بطریق شریطه باشد
مشتمل بر دوازده رکن است رکن اول شریطه است رکن ثانی ثنای
مرسل الیه رکن ثالث اسم مرسل الیه رکن رابع جزای شریطه است
بطرزی که مشتمل بر دعای مرسل الیه باشد رکن خامس ذکر کاتب
رکن سادس ابلاغ سلام رکن سابع مقدمهٔ تهنیت رکن ثامن اظهار
مسرت بحصول آنچه تهنیت کنند مثل فرزند یا عهدهٔ دیوانی
رکن تاسع حمد و شکر الهی رکن عاشر رجای بقا و ارتقای آنچه تهنیت کنند
رکن حادی عشر دعای آنچه تهنیت کنند رکن ثانی عشر دعای مرسل الیه
و اگر تهنیت منصب باشد باید که در رکن تاسع چنانکه شکر حصول منصب
می‌کنند شکر استحقاق و استیهال مرسل الیه نیز بکنند مثالش
از منشآت مؤلف کتاب چنانکه ۱ تا ثواقب سبعهٔ سیاره و ثوابت
کواکب نوار از افق دوار طالع اند و عجایب فواید و غرایب
عواید از قعر بحار زخار و فیض ابر مدرار در حیطهٔ شعلهٔ بصر و منظر
مردم نظر شایع ذات بحر صفات و کف ابر سمات ۲ آنجناب اعلی تبار
والاشیم و آثار کنوز حکم محسود افاضت دیم ۳ و افاذت نعم

سپهر نگار رسم خلاق مشکور لسان و جنان و طاق آفاق ۴ فلان
الدین فلان ۳ مطلع کواکب کمال اقبال و مشرق خورشید
عاطفت و افضال باد ۵ محب صادق الوداد که آیینهٔ صافی هوا
فؤادش چهره‌نمای جمال حسن اعتقاد است ۶ بعد از ابلاغ لطایف
شرایف دعوات بدیعة الآثار که نقود مضمون کلمات اخلاص محک آن
سکهٔ بشارت لقد اوتیت سؤلک مسکوک است و دیدن چهرهٔ
مخدرهٔ خبر سار اجابت از آیینه ترتیب و اسلوب عبارتش غیر
مشکوک ۷ بر ضمیر دراک که جمال رخسار بالش رشک روشنان
حجلهٔ افلاک است مخفی نیست که ظهور درر غرر بها گران مرامات الحجه
دریای بی‌انتهای امکان و بروز جواهر زواهر مرادات عالیشان از
جوف کان کون و مکان سبب تجلی عرایس آمال جهانیانست
و موجب ترتیب تیجان رجای اهل زمان ۸ و مؤیدات این
حال و مؤکد این مقال آنکه چون خبر تولد فرزند نجابت اثر و قدوم
شریف ذات فضایل تخمیر محاسن منظرش بجوّ صومعهٔ سامعه رسید
بلبل زبان در گلشن باغ بیان برورد ان نوگل گلبن امانی بصد دستان
ترنم فرحت و شادمانی و تنغم بهجت و کامرانی آغاز کرد شعر
بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ⁂ و کوکب الفضل من افق العلا صعدا

و طوطی ناطقه از خلوص عقیده فایقه بذکر جمیل الحمد لله الذی وهب لی
علی الکبر اسمعیل مشتغل گشت • و تادیهٔ لوازم شکر بی انقطاع
و تاسیس بنیان حمد عظیم الارتفاع بر ذمت همت لازم داشت مث
منم که شد در شادی بروی جانم باز • چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
۱۰ حبل المتین رجا بر کنگرهٔ کاخ النجاح بحت استوار است
و پای نیت در رکاب سمند تیز گام همت محکم و بر قرار که کواکب طالع
آن فرخنده فال از برج اوج بخت بی همال از مطرح جمال اعتبار کل کمال کشد
و علی مثال آیات مصحف استحقاق و استهلال شکوه لسان آن مسیح
اقبال مث تا کند زهره نثار قدم میمونش •
در انجم بتراز و کشد از بیت المال ۱۱ و تا مب بی علت علت
قدرته و جلت ذائقهٔ ذات آن قرة العین دولت سمات را از ما
سعادت و نعمت محاسن عادت محظوظ دارا د و در مهد تربیت
و حجر شفقت آن عالی رتبت بعینه التی لا تنام ملحوظ ۱۲ و سایهٔ رعایت
آن سدرة المنتهی درایت بر هامهٔ ذات آن نجابت آیت ممدود
و تکاثر مواد مبرت و توافر اولاد ملک سیرت آن کامل سریرت
معد متین نتیجهٔ عاقبت محمود • و تعزیت نامه مشتمل بر یازده رکن است
رکن اول شرط اگر ابتداء آن شرطه آورند • و رکن ثانی ثنای مرسل

رکن ثالث اسم مرسل الیه رکن رابع جواب شرطیه بطرزی که دعای مرسل الله
باشد • رکن خامس مقدمهٔ ادای تعزیت • رکن سادس ادای تعزیت
رکن سابع بیان مصیبت رکن ثامن عدم فایدهٔ جزع و اضطراب •
رکن تاسع وجوب صبر و قرار • رکن عاشر دعای متوفای مرحوم رکن حادی عشر
دعای مرسل الله مثالش از منشآت مؤلف کتاب چنانکه ۱
تا طلوع مواکب کواکب را عوض غروب بی شبهه واجبست •
و مخدرات عرایس انهار ثاقب را تطاول صرصر خزان تعاقب کواکب
مناقب و ازهار مآرب ۲ آنجناب عوالی مراتب مجیر صفدران
مصفا دراک سلالهٔ امهات عناصر و آبای افلاک بت
روانش جز دوان و تن جان پاک • تو گویی که بهره ندارد ز خاک
مصدر افعال مراضی خواطر صدرنشین محافل اکابر حال و عابر الذی
سارت مناقبه فی المشارق و المغارب و اصبح کوکب ثنائه
فی سماء النعوت بدرا غیر غارب ۳ فلان الدین فلان ۴ از عروض
افول و لحوق ذبول مصون و محروس باد ۵ بعد از ادای دعای
قدر جلیل و عمر طویل بر ضمیر منیر که چهره نمای صور تقدیر است
انها میرود که صورت تغییر عالم و حدوث ذوات اولاد آدم
امریست واقع و ترتیب خمار رحمات بر شرب صهبای حیات

حادثهٔ شایع ٦ و باوجود تحقیق این حال و تصدیق این مقال از خبر
هایل و اثر مشکل یعنی وفات جناب مغفور مبرور مشکور السنهٔ
جمهور امیر فلان الدین فلان جمعه الله تعالی مع الشهداء والصالحین فی
الجنان چندان عواصف هموم و آلام بر ساحت دل استهام وزید
و آن مقدار باران کربت و احزان بر بنیان تن ناتوان بارید که
نزدیک بود که ملک حیات از شدت احزان متحلل گردد و ساحت
بدن بر وفق فحوای یوم تبدل الارض غیر الارض بهیات دیگر متبدل
شود بیت چندان گریست مردم دیده که چون حباب
اختر بر آب مردم دیده شناه کرد ٧ چه این واقعهٔ غم افروز
جان سوز امریست که از مشاهدهٔ آن فلک متعالی لباس نیلی
پوشیده است و دیدهٔ سحاب سیلاب دموع از اطراف باریده
و قلوب وداد از ضربهٔ جرعهٔ این غم متقطع گشته و منجوق علم او
طویل صوت و صیاح صراخ و عویل ها قمهٔ قبهٔ سما مرفوع اند مت
فلولا زفیری اغرقتنی ومعی ٭ ولا دموعی احرقتنی زفیرتی
٨ لکن از نیر عقل عالیشان که استاد کارخانهٔ ملک
امکانست و مهندس اساس قصر کون و مکان گوش هوش جان
میرسد که از تکاثر گروه جزع و توافر انده و فزع چه حاصلست

واز

95

واز تلاطم لجهٔ بحر بکا و تصادم تواصف امواج هموم الاشکا کدام
سفینهٔ تسلی به ساحل سینه واصل شود تقضی الله ما شاء فی حکمه
فقیم اصطرابک والامر حق ٩ بنا برین بر ذمت همت آن حمیدهٔ شیمت
واجبست که نقش غم زدای صبر جمیل که مستلزم حصول اجر
جزیلست بر صفحهٔ صحیفهٔ دل نگارد و شعار سکون و قرار را واسطهٔ
قلادهٔ رضا و تمیمهٔ تمیمهٔ ثواب عقبی داند ١٠ و حلقهٔ باب نوال
و افضال حضرت متعال به انامل تضرع و بنان ابتهال هر وقت
و دست دعا به نیروی مفاد اجیب دعوة الداع اذا دعانی بر ذیل
فضل عالمش موثوق که دیم کرم مدرار بر مرقد معطر آن متوفای
مکرمت شعار متقاطر دارد و نزول فواضل قرار و اصطبار
بر ساحت خاطر آن ملکی خصال بر کمال آثار مترادف و متواتر ١١
و ایات طول عمر کمال از صفحهٔ صحیفهٔ اعمال حسنه و جبهه و چهرهٔ
اتباع کتاب و سنت آن والا مقام مقرر و چنان خواهیم عنوانست
بر طبق مفاد و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض در مصحف وجود
حسنی متلو مردم دیدهٔ انام گرداند بیت تا بقبای بقا رسیت تن آدمیست
دامن آخر زمان وصله قبای تو باد و چون تهنیت نامه و تعزیت نامه
غیر اسلوب مسطور به اسالیب مختلفه میتوان نوشت جهت

تحقیق این معنی هر یکی را از این دو قسم مثالی دیگر بر سبیل ایجاز
واختصار نموده میشود اول مثال تهنیت نامه واین مشتملست
بر هفت رکن رکن اول مقدمهٔ تهنیت رکن ثانی اظهار مسرت رکن
ثالث ثنای مرسل الیه رابع اسم مرسل الیه خامس دعای مرسل
الیه سادس ادای شکر حضرت باری جل جلاله سابع دعای آنچه
تهنیت کنند مثل فرزند وغیره مثالش بر اختصار از منشآت
مولف کتاب چنانکه ۱ بر خاطر پاک وضمیر دراک صفدر آن مصنف
ادراک مانند نور مهر از دایرهٔ افق سپهر واضح وظاهرست که
ظهور در ثمین ستاره سیما از شاخسار شجرهٔ اصلها ثابت وفرعها
فی السماء موجب حصول انتعاش نواظر ۲ وتحقق این حال ومصدق
این مقال آنکه بطلوع کوکب ذات آن سلالهٔ سعادت وانجاح
مثال از افق سیمای دولت واقبال ساحت خواطر اهل باطن
وظاهر از صنوف ازهار سرور وضروب گلهای حضور
وحبور رشک گلشن آسمان ونمودار ریاض جنان آمد وبلمعهٔ اشعهٔ
صبح فرح آثار ظلام شب ترح بمقتضای فمحونا آیة اللیل
ومار گشت ۳ ایزد متعال جل عن الشبه والمثال خورشید
ذات آن صفدر محفل استحقاق بتحلیل مصدر افعال واقوال

جمیل مشارٌ الیه ببنان افاضل محکومٌ علیه بفهوم کمّل فضایل
اسوهٔ واقفان رموز حسن تدبیر قدوهٔ ناظران وجوه مخدرات
تقدیر الذی صار سطوع صبح وراده للحق اعظم المنی وطلوع
کواکب الاولاد من سماء ذاته بشاشة فواد الوری ۴ فلان را
۵ هر ساعتی به بشارت جدید و هر لحظه بفرحت وبهجت
مدید مخصوص داراد و بنیان مدت بقاش مماثل صرح ممرد سما
مرصوص ۶ اگر خواهد که کمیت فور شکر حضرت عزت تعالی
شانه بخبر فرزند ملکی سیرت برکی سریرت مسطور گردد
یقین که اوراق چرخ دوار ومداد بحار واقلام اشجار
تحریر آن غیر وافیست وشآبیب اسالیب عبارت تحصیر حمن شرح
وبسطش غیر کافی ۷ وهاب بی عوض وفیاض بی غرض عمّ نواله
وجل جلاله قدوم شریف آن قرة العین را بران جناب
مبارک گرداناد ودر مسند سعادت چون سپهر شعشعهٔ ماه
ومهر موضوع تارک بحرمت لیس وتبارک وتعزیت نامه ثانی
که بر سبیل ایجاز نموده میشود مشتمل بر هشت رکنست اول
مقدمه ادای تعزیت ثانی ادای تعزیت بطرزی که اسم ودعای
متوفی مذکور دران مندرج باشد ثالث عدول از تعزیت

بصوب ثنای مرسل الیه و ادای آن رابع دعای مرسل الیه خامس
مرسل الیه سادس شدت مصیبت سابع رفع ملال و وجوب اصطبار
ثامن دعای متوفی مرحوم مثال ثالث از منشآت مولف کتاب گفته
۱ اگرچه مماثل تصیف اثنین بواجب عروض انکار منکر و جحود
جاحد محقق و ثابتست که اجزاء منشور حیوة هر موجود بطغرای
ارادت حضرت واجب الوجود است و آتش جهان سوز کل
شیء هالک الا وجهه محرق مواد اجسام هرچه بود و هست و خواهد بود
۲ اما از اصابت سهم وفات بر هدف وجود آن متوفی مرحوم حسن
صفات جوهر کان کرم ثمرهٔ شجرهٔ علو همم فلان الدین فلان
برّد الله مضجعه و جعل الی اعلی غرف الجنان مرجعه بنیان
وجود این محب خالص الوداد از تصادم صرصر غم و ملال مسعد
ظهور سرعت هدم و اختلال آمد و کوکب حیوة از برج اوج مسرت
و نظم حال در حضیض حزن و نقطهٔ وبال افتاد و سفینه‌اش از
عواصف آه مغروق بحر افغان گشت و انهار دموع از ینبوع
عیون بر مجاری خد و روان شد چندان گریسته دیده که من بعد اگر کسی
آید بگوی ما نتواند زما گذشت ۳ لکن مقتضای عقل و فنون که
مهندس بنیان صلاح ربع مسکون است اینست که از جناب

فضایل مآب که بر صدف بحر بینش مرکز دایرهٔ شرف و دانش مشرق
آفتاب محامد خصایل مطلع ثواقب محاسن شمایل ۴ لازالت نجوم
سماء نعمائه مصونة عن عروض الافول و وجوه حسن طلعاته
منظورة عند الله بنظر القبول ۵ فلانا ۶ از این واقعهٔ مطلبه
و حادثهٔ مولمه که کاسر عظام حیات و هادم اساس ثبات و بقای
ذوات و ماحی نقوش آمال جنان و مفنی صاحبت زوان
و ابدانست ۷ رخسارهٔ خاطر شریف بی مجروح خار اندوه و
ملال نسازند و صفحهٔ ضمیر منیر از غبار کربت و اختلال نپردازند
چه سهام تقدیر را جز سپر صبر جمیل هیچ چاره نیست و ضربت
حسام قضا را جز سر تسلیم تدبیری نه بنا برین آیینهٔ دل را که با
معروض زنگ هم نساختن و دعای مغفرت آن متوفی مبرور را اهم
اهم دانستن بنهج صواب اقربست و مکارم اخلاق آن جناب را
انسب ۸ حضرت واهب کل مسئول حلهٔ اعمال حسنهٔ آن متوفی
مغفور را بطراز قبول موشح گرداند و مرقد معطرش را بانصباب
سحاب فضل خویش مرشح ۹ اگرچه تهنیت نامه و تعزیت نامه به اسباب
مختلفه می توان نوشت اما باید آنکه بهر اسلوبی که مسطور گردد
می باید که ارکانی که مثالین آخرین مشتمل برانند غیر از رکن مقدمه

تهنیت و مقدمهٔ تعزیت در تمام آن اسالیب مرعی باشد چه تهنیت
نامه و تعزیت نامه که مرغوب قلوب فضلا باشد لابد است که مشتمل بر
ارکان مخصوصه باشد اما تقدیم و تاخیر بعضی ارکان مذکوره بر بعضی
برحسب حال اسالیب مختلفه جایز است و در مثال این هر یکی از
قسمین که مسطور است این معنی مشهود است و ارکانی که در مثال
اول قسمین مرعیست بعضی از ان برحسب مقتضای حال ذکر و ترک
جایز است و بدانکه مثال بطریقی که متقدمان نوشته اند مشتمل بر
شش رکن است رکن اول ذکر لفظ مثالست و تعظیم آن رکن ثانی
اسم مرسل الیه با دعا و ثنایی که لایق مرتبهٔ او باشد رکن ثالث
ذکر سبب ارسال مثال رکن رابع امر مرسل الیه بآنچه مراد مرسل است
رکن خامس تاکید امر فی المثال رکن سادس اختتام بدعای
توفیق اتمام مهام مثال مثل از منشآت مؤلف کتاب بطریق اختصار
چنانکه این مثال واجب الامتثال بجانب زین الاقران
و فخر الکفاة فی الاوان فلان الدین زید عمره صادر گشت تا بداند
که موصل مثال مستاهل صنوف اکرام و اجلال است و به اختیار
لوازم استیهال قدوهٔ اقران و امثال باید که او را برعایت
وافی و حمایت کافی مخصوص داشته جیب جاه و جاهت و عزت

او را

او را از تطاول ظلمهٔ پر شمت محروس دارد بنوعی که نامهٔ لسان
و جنانش بخامهٔ ثنا و ذکر احسان مزین باشد و صورت امتثالش
در آیینهٔ جلیهٔ اعزاز بدیدهٔ یقین معاین و محقق است که سلوک
بر طبق مضمون مثال عین صلاح و سداد است و تجاوز از ان سبب
ازالهٔ اعتقاد همواره بر اجتنای ثمار رضا موفق باد و بدانکه در زمان
دولت سلاطین سلف مساطیر وزرا بتعظیمی که ما تحت فرمانست
بطریق مذکور مشرف بود تا عظمت و حشمت وزرا در قلوب عمال
و رعایا متمکن باشد و بواسطهٔ هیبت و ذعر قوام امور بر وفق مرام
وزرا میسر گردد و از زمان ظهور خروج چنگیز خان الی هذا الآن
اسلوب مذکور متروک است و طریق وزارت بر نمط ازمنهٔ ماضیه
غیر مسلوک چه این زمان در اول مثال یک یا دو فقره در مدح
مرسل الیه مثال می نویسند بعد از ان دعایی و بعد از ان حکمی
که مقصود از ارسال مثال آنست و مناشیر سلطانی نیز از ذکر تحمید
و صلوة معرا است و فرامین نیز از اسلوب دستور و اکثر ارکان مذکور
مبرا و ملاحظهٔ فرامین این زمان بر صدق این دعوی شاهد
صادق و سند مطابق است و عریضه مشتمل بر چهار رکن است
رکن اول لفظ عریضه است یا عرضه داشت رکن ثانی ذکر مرسل عریضه

است

رکن ثالث عرض حال رکن رابع دعا که اختتام بر آنست مثالش بر سبیل
اختصار از منشآت مولف کتاب چنانکه ۱ عریضه ۲ اقل عباد فلان
۳ بنده وار بمسامع شریفه خدام عالیمقدار میرساند که حالی
و اینست الی آخر الکلام ۴ همواره گردن اضداد بکمند وجوب الانقیاد
مقید باد و ظلال آسمان تمثالش بر مفارق خلایق ممتد و موبد
و عریضه بطریق مذکور ایضاً درین زمان غیر جاریست بلکه دعا در اول
مینویسند و بعد از آن بعرض حال شروع مینمایند و رقعه مشتمل
بر سه رکنست رکن اول دعاست و رکن ثانی اعلام حال و رکن ثالث
ایضاً دعا که اختتام به آنست مثالش از منشآت مولف کتاب
چنانکه ۱ لازال اغصان رماح سطوته من روس العدی مثمرةً و عظام
اجساد الحساد من ابقاء حد الفواد شمعةً منورةً ۲ بر خاطر
خطیر که محیط عالم صغیر و کبیر است هویدا باد که حال چنین و چنین است
۳ همواره بر استعلای مبانی مراتب اولیا ناظر باد و بر تضییع
منازل و ضیع اعدا قادر و گاه باشد که به سبب ضیق مقام یا کمال
التیام یا غیرهما اکتفا به اعلام حال کنند و بدانکه مکتوب خطابیست
یا جواب اگر خطابیست نزد بعضی به دوازده رکن مرتبست و نزد
بعضی بیازده رکن و نزد بعضی بچهارده رکن زیرا که چون بعضی

کتاب نظر امعان بر رخساره عبارت خطاب انداختند
هر سخن آن از کویی و هر مفهوم آن از سویی دیدند خواستند که بدانند
که تباین بعضی فقرات بنسبت بعضی چراست و منبع هر یک از آن
زلال کجاست تا بر ایشان لایح گشت که در اول کار که صاحبان
طبع سلیم موسی سا نوک قلم عصا آسا بر حجر دوات افاضت سمات
بسبب انفجار زلال مقال خطاب زده اند بر مقتضی فانفجرت منه
اثنتا عشرة عیناً دوازده چشمه منابع فوات خطابست بعد از آن
هر چشمهٔ را رکنی گفتند زیرا که سلسال کلام مکتوب خطابی ازین
عیون در مجاری خواطر مخاطبان جاریست لاجرم هر عینی در افادهٔ
معنی مقصود رکنی باشد بنابرین مکتوب خطابی در نظر ایشان
بر دوازده رکن مرتب آمد و بعضی کتاب که نظر در شب سواد تحریر
انداختند بر وفق فحوای انی رأیت احد عشر کوکبا یازده کوکب
هر یک بر آسمان راهنمایی در ظلام شب ارب استارهٔ نواریست
و از برج ترتیب مکتوب خطابی رکنی استوار منظور نظر ایشان آمد
مبنی برین گفتند که مکتوب خطابی مرتب بیازده رکنست
اما فی الحقیقه مانند بدر در شب رابع عشر ظاهرست که هر مکتوب
خطابی عام که کتابت بمکتوب الیه نویسند مرتب بچهارده رکن است

رکن اول تعظیمست که ابتدا به آنست دوم رکن ثنا سیوم دعا
چهارم اسم مکتوب الیه پنجم ذکر کاتب ششم سلام و تحیت
هفتم ابلاغ سلام هشتم اشتیاق نهم طلب ملاقات دهم
تاریخ کتابت یازدهم اعلام احوال دوازدهم توقع والتماس سیزدهم
مقدمهٔ اختتام چهاردهم رکن اختتام بدعا بدانکه قبل ازین
گفته شده است که هر یکی را از مراتب ثلاثه که اعلی و مساوی
و ادنی است سه مرتبه است ازین سخن معلوم شد که مساوات
را سه مرتبه است زیرا که بعضی از اکابر و اشراف هستند که بحسب
رتبت اعتباریهٔ دنیا مساوی سلاطین نیستند و لکن سلاطین
ایشانرا از روی تعظیم مکتوب می‌نویسند و بعضی از اکابر
نوعی که در اخلاص و خدمت منفردست و اصالت معتبره دارد
یا خدمت ولاه کرده حکم اتابک دارد یا قرابت بعیده دارد
از روی کرمت و احسان مکتوب می‌نویسند بنابرین در هر
رکنی از مکتوب سه مثال در سه مرتبه آورده میشود بر سبیل
اختصار مثال رکن اول چنانکه بحضرت یا بجناب یا بجانب
رکن ثنا چنانکه آسمان ارتفاع خورشید شعاع یا صدر محافل
افاضل وزرا بدر فلک فضایل عظمی درایت شعار کفایت

دثار

دثار مثال رکن دعا چنانکه زین الله سماء السلطنة بثواقب
سیوفه القواضب کما زین سماء الدنیا بزینة الکواکب یا زین الله
سماء الوزارة بنور رأیه الثاقب کما زین سماء الدنیا بزینة الکواکب
یا دام ستداده و توزن بالنجح اجتهاده مثال رکن ذکر مکتوب
الیه چنانکه شمساً لفلک الخلافة یا بدر سماء الوزارة یا فلان الدین
فلان مثال رکن ذکر کاتب چنانکه بندهٔ صافی الاعتقاد یا محب خالص
الفؤاد و چون مکتوب از اعلی به ادنی صادر باشد رکن ذکر کاتب محذوف
دارند مثال رکن تحیت و سلام چنانکه صنوف عبودیات فایقه
که مفهوم اخلاص مقرون شایقه اش تاج تارک نفس با جشد یا الوف
تحیات و تسلیمات زاکیه غیر مشترک که در سلک عبارات
اخلاص اثر شش سبحه لسان قدسیان ملک شد یا تسلیم وافر
و عنایات متکاثر مثال رکن ابلاغ چنانکه از صمیم فؤاد
و خلوص اعتقاد واسطهٔ قلادهٔ اذکار و اوراد خود می‌دارد یا بر
شهپر بال همای همایون فال ابلاغ و ارسال معهود می‌دارد یا
مخصوص داشته مثال رکن اشتیاق چنانکه شرح شوق و شرف
ملازمت که عمامه نامهٔ سعادت و کرامتست بیرون حیطهٔ تقریر
و افزون از احاطهٔ دوایر حروف تحریر است یا بیان تحنن

والتماس باتنقای لقای خورشید شعاع خارج قدرت
یراع بل داخل خیطهٔ استحاله و امتناع است یا همگی خاطر به صوب
وصول او معطوف داند مثال رکن طلب ملاقات چنانکه بتوفیق
ادراک ملازمت اکسیر کرامت که واسطهٔ سلک تقدیر و فایدهٔ
حرکات فلک تدویر است از وهاب کل مسئول مرجو و مامولست
امید واثق است و رجای صادق که عن قریب مبذول گردد
یا شرف التقا که ثمرهٔ شجرهٔ بقا و منظرهٔ ایوان ارتقاست
بی موجبات تعوق و اندفاع مرزوق دل ملتمس باد یا ملاقات
عن قریب بخیر باد • مثال رکن تاریخ کتابت چنانکه این ضراعت
نامهٔ اخلاص ختامه در اول شعبان بسعادت ابلاغ آن درگاه
فلک اشتباه فایز گشت یا این صحیفهٔ مودت مقال در اواسط
شوال سمت ارسال یافت یا این کتاب در اواخر ربیع الآخر از عین
شفقت صادر گشت • مثال رکن اعلام احوال چنانکه بر خدام
با نام خورشید منزلت و مقام که نتیجهٔ مقدم و تالی لیالی و
ایام اند معروض میدارد که حال اینست یا بر ضمیر خورشید
تاثیر واضح باد که حال اینست یا مخفی نباشد که حال اینست مثال رکن
توقع والتماس چنانکه مامول از ملازمان درگاه آسمان عظمت و جاه

اینست

اینست که گردن خاطر این بندهٔ ضراعت بضاعت را بقلاید فرامین و اوامر
مفتخر گردانند • یا مترقب و متوقع اینست که چمن باطن و ظاهر
مخلص احباب را بسحاب خطاب مستطاب منتظر سازند • یا وثوق
حاصل است که عن قریب واصل گردد • مثال رکن مقدمهٔ اختتام
زیادت برین سبب کمیت قلم تیزگام در میدان مقتضای مقام تاختن و
شطرنج کلمات بر بساط عرض حال باختن سبب صداع خدام ملک طباع
دانست • یا زیادت برین رخسارهٔ مهر آثار تالف را مجروح
نوک خار تکلف نساخت یا زیادت برین بزواید تاکید محتاج
ندید • مثال رکن اختتام بدعا چنانکه همواره احکام و اوامر
قضا مظاهر ملائک عساکر بر اقالیم ارض بالطول والعرض جاری
باد • و مهر سپهر معدلت و تیغ غبش ظلام ظلم و بدعت بالکلیه
متواری یا همیشه فلک رتبتش به اقتباب ثنا و منقبت موشح باد
و گلشن مآثرش بنشر رشحات حمد و شکر مرشح یا توفیق رفیق
باد و اگر مکتوب جوابیست مرتب به شانزده رکنست یا هفده
رکن و ازین جمله چهارده رکن او ارکان خطابیست که مذکور
گشته است و دو رکن که زاید است بر خطاب یکی صفت مکتوبست
که کاتب جواب آن می نویسد دوم ذکر وصول و بعضی صفت رسان

وصول را به ذکر وصول مکتوب منضم میکردانند و باید دانست که
بعوض رکن ابلاغ سلام که در خطاب مذکورست در جواب مقابله
و مواجهه باید نوشت اما بعد از وصف مکتوب بر سر لفظ
حضرت یا جناب لفظ از باید آورد و بعوض بای موحده که در خطاب
می باشد مثالش در مکتوب مساوی بمساوی بر سبیل اختصار
چنانکه مکتوب بلاغت اسلوب مسرت مصحوب از جناب فضایل
مآب و اصل نصاب دام الله تعالی بقاءه و زاد فی الدارین ارتقاءه
به محبت خالص الجنان شرف وصول ارزانی داشت یا در اسعد زمان
شرف وصول ارزانی داشت بتحیات مسکیة الفوحات و تسلیمات
وردیة النفحات مقابله و مواجهه کرده اید و بعد ازین ذکر رکن
اشتیاقست و تا آخر بر طبق خطاب و اگر جواب ادنی از اعلی
باشد یک رکن دیگر زاید میکنند که آن بیان اصدار کتابتست
مثالش بر سبیل اختصار چنانکه کتاب وحی خطاب که از حضرت
فلک رفعت قضا قدرت سکندر فطانت فریدون مکانت مد الله
ظل سلطنته و معدلته علی الناس بالامد و صیر حبل تقاءه
من الازل و ذیلهما من الابد فلانا به بندهٔ اخلاص پاینده بسمت اصدار
یافته بود در احسن زمان و ایمن آوان سعادت نزول ارزانی نمود
و

و محققست که غرض در اینجا تعداد و کمیت ارکان بود • بنابرین بر ظهور واضح
عبارت بیان نمود • اما نظارهٔ ازهار تشبیه و استعاره
از غصون اسالیب دوحهٔ عبارت و جویبار ارکان اقسام کتابت
بمطالعهٔ کتاب ریاض الانشا حواله است • زیرا که کتاب مذکور
فی الحقیقه آیینهٔ صور قواعد این رساله است • و چون رعایت
شرایط مذکوره اقسام سبب حصول قبول و استحسان است •
و عدم رعایتش موجب ظهور رد و استحقاق اخور چنانچه دیکه — استهجان خ
ماه رخان شرایط را در چمن عبارت صف در صف وا ارد • و عنوان
اقلام را در گلشن بیان کف بر کف **المنظر الثالث** فی
بیان شرایط المنشور و الفرمان و کتاب الفتح و التهنیة و التعزیة
و المثال و العریضه و الرقعه قبل از شروع در بیان شرایط اقسام
مذکوره بدانکه در اوایل مسطور است لفظ هو یا اسمی از اسماء الله جهت
تیمن و تبرک می نویسند اما طریقی که احسن طرقست آنست که
اسم هو را یا اسمی را از اسماء الله که مناسب مضمون کتاب باشد معنون
گردانند چنانکه در طلب عطا هو الکریم نویسند و در استعانت
هو المعین و در استغاثت هو المغیث و سبب اینست جمیع اسماء
الله بحساب جمل کبیر راجع به اسم هو یا احد میشود و ضابطهٔ

کلی جمل کبیر اینست که تمام حروف ابجد هوز الخ در حساب جمل
صغیر از الف تا یا آحاد اند و از یا تا قاف عشرات اند و از قاف تا
غین مآتند و غین هزار است می باید که در حساب جمل کبیر تمام حروف
عشرات و مآت و الف راجع به آحاد شوند چنانکه ی یکی و ک
دو باشد علی هذا بواقی عشرات و حرف قاف یکی و حرف را دو تا
الی آخر المآت و غ که هزار است یکی باشد و جمله اسماء الله به این حساب
راجع اند به اسم هو یا به اسم احد بر این طریق الله الف ل ل الف ه
جمله سیزده میشود و راجع باشد به احد حی ح ی جمله ده میشود
ده یا است و یا به الف که مبین اوست یازده میشود راجع باشد به اسم
هو علیم ع ل ی م جمله پانزده است و ده که در پانزده است راجع
میشود به یکی پس راجع به شش میشود و شش حرف و است
و حرف و از بامبینات سیزده میشود و راجع باشد به اسم احد و احد
سیزده است و ده که در سیزده است بجمل کبیر یکی میشود
جمله چهار باشد و چهار حرف د است و دال هشت میشود به این
طریق دال الف ل و آن حرف ح است و حرف ح هشت با مبینش که
الف است نه میشود و نه ط است و ط با مبینش ده است و آن
حرف ی است و حرف ی ده است و با مبینش یازده است بنابرین

راجع باشد به اسم هو و چنانکه جمیع اسماء الله تعالی راجع به اسم هو
می شود کذلک جمیع کلمات راجع به اسم هو است مثل عقل ع ق ل جمله
یازده است و اسم هو هم یازده راجع باشد به اسم هو و چنانکه نفس
ن ف س جمله نوزده است و ده که در نوزده است یکی میشود و نه
و یکی ده میشود و حرف ی ده است و با مبینش که الف است یازده است
راجع باشد به اسم هو و فلک ف ل ک جمله سیزده است راجع باشد
به اسم احد که سیزده است و احد راجع به اسم هو است چنانکه گفته
شده است بواقی کلمات کذلک راجع اند به اسم هو و بعد از دانستن
آنچه گفته شد بدانکه شرایط منشور چهار است شرط اول اینست که
عبارت تحمید و صلوة بطریق براعت استهلال مشعر باشد بر مضمون
منشور شرط ثانی اینست که اگر حمد و صلوة را ترک کنند باید که نوعی
کنند که ابتداء منشور بنام حق تعالی باشد چنانکه چون حضرت خالق
برایا صیانت و حراست رعایا و تربیت و رعایت کمل خلایق که
علما اند بر ذمت ذات حکام دنیا واجب داشته است و افاضت
باران لطف و احسان بر ریاض قابلیات افراد انسان از لوازم
استحقاق خلافت و شرایط اداء حقوق سلطنت و رافت ساخته
بنابرین جناب فلان الدین فلان را دامت برکات سیادته

وآفاق دیده که بفنون فضایل جلیله وضروب خصایل جمیله آراسته است
و دوحهٔ علم و سیادتش بثمار اعمال حسنه وابلغ احکام کتاب وسنت
پیراسته بجلالت منصب قضا که منقبت و ثنای جدتش
مرتضاست که اقضاکم علی مخصوص گردانیده‌ایم الخ شرط ثالث آنست که
عبارت منشور فراخور رتبت سلطانی باشد که صاحب منشور است
چه تفاوت مراتب در میان سلاطین وغیرهم می‌باشد شرط
رابع اینست که القاب آنکس که منشور بنام او صادر است بقدر رتبت
آنکس باشد و شروط فتح نامه چهار است شرط اول اینست که در تحمید
وصلوه صنعت براعت استهلال مرعی باشد شرط ثانی اینست که
عبارت فتح نامه متنسق ومتین باشد که خیر الکلام ما کان لفظه فحلاً
ومعناه بکراً چه متانت عبارت فتح نامه مرآتیست که صورت
عظمت و عالیت پادشاه در آنجا باحسن وجوه می‌توان دید زیرا که
میان کیفیت رزمی و متانت عبارت مناسبت تامه است شرط
ثالث اینست که اگر حمد وصلوات حذف کنند ابتدا آنکه کتابت بنام
خدا کنند چنانکه چون حضرت واجب الوجود از محض لطف و عین
جود بر جمیع ملوک عالیشان که ادامه حیات ایشان تباج و تاج حکم
خلایف فی الارض محلی داشته و رایت دولت وسعادت

شان به نیروی دست قدرت نرفع درجات من نشاء معلی ساخت و واجب
و لازم گردانیده است که جهت نظم امور و فراغ خواطر جمهور شب دیجور
ظلم اهل فجور بنور اشعهٔ سنان مطلق دور گردانند و غبار زنگ
و غبار و گرد فتنه و فساد به آب حسام آبدار از مضمار روزگار
الخ بالکلیه فرونشانند و بعد از آن رکن سبب عزیمت پادشاه بنویسند
شرط رابع اینست که اگر خصم را گرفته یا کشته باشند یا هزیمت داده
و ملک او را مالک شده آن زمان در کثرت لشکر خصم بسط و اطناب
لازم است زیرا که چون با آن کثرت و قوت منهزم یا منعدم گشته
باشند بی شبهه دلالت کند بر قوت پادشاه اما اگر شکستن
فی الجمله یافته باشد و قوت مقابلت و مقاومت او بالکلیه باطل
نشده باشد بسط قوت و کثرت لشکر خصم بسیار نباید کرد بلکه
هر بسطی که کنند در سرعت هزیمت و عدم تمکن و قرار خصم در جنگ
باید کرد و شروط فرمان پنج است شرط اول اینست که در اول فرمان طغرا
مسطور باشد و طغری سطری را گویند که در و نعت و اسم سلطان باشد
مثل السلطان الاعظم الاعدل فلان شاه السلطان و باید که الفاظ
متعدده در و باشد تا خوب نماید و طول هر الفی مقدار نیم انگشت و بوانی
حروف مناسب الفات باشد بطریقی که در حاشیهٔ کتاب مسطور است

ودرین زمان سلاطین ترک بمتابعت چنگزخان واولاد او که در بلاد
عجم حاکم بودند در اول فرامین بعوض طغرا سوزمیز می نویسند یعنی
سخن ما شرط ثانی اینست که عبارت تعظیم سلطان مناسب رتبت سلطنت
پادشاه باشد شرط ثالث اینست که در عبارت کیفیت رتبت آنکس
که فرمان بر او صادر است مرعی باشد شرط رابع اینست که اگر مرسل الیه
بحسب رتبت قابل ثنا و دعا باشد قبل از اسم او ثنا و بعد از ان دعای
که لایق حال او باشد بنویسند و اگر لایق نباشد ننویسند
شرط خامس اینست که اگر در فرمان ذکر کسی که سبب اصدار فرمانست
باشد ستایش او بقدر حال او باشد و اگر مراتب مرعی نباشد
خفت رتبت سلطان و عدم تمیز وزرا و کتاب لازم می آید و شروط
عهدنامه چهارست شرط اول اینست که صنعت براعت استهلال
در ادای حمد و صلوة مرعی باشد شرط ثانی اینست که اگر حمد و صلوة
را ترک کند باید که ابتداء کلام باسم ملک علام باشد بدین طریق
چون فرمان ده بارگاه ازل شهنشاه درگاه لم یزل قرار عالم
سبعه جهان و آرام قلوب مقیمان عرصهٔ زمان و مکان بوجود
لازم الجود سلاطین عاقبت محمود مربوط داشته است و عهد و
پیمان را در میان ایشان اوثق اسباب اطمینان فؤاد خلق و اصوب

سبیل

سبیل تحصیل رضای حضرت حق ساخته و طریق وفای عهود و ایمان
را بر وفق فحوای و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیما
شاه راه قافله مقتضای ایمان و جادۀ کیش ایشان دخول جنان گردانیده
بنابرین الی شرط ثالث اینست که رعایت هر امری که از یک طرف قبول
کنند معلق و مشروط داشته شود به رعایت آن طرف تا از آن
طرف اگر شرایط عهد مرعی نشود این طرف را رعایت عهد واجب نباشد
شرط رابع اینست که عهدنامه به آیات و احادیث یا به احد همان مزین
باشد و تهنیت نامه را سه شرطست اول اینست که اگر در اول آن
شریطه واقع باشد شریطه متضمن براعت استهلال باشد شرط ثانی اینست که
عبارت اظهار مسرت مرسل مناسب رتبت مرسل الیه باشد تا عبارت
کاتب سبب ضحک منشیانی که واقف القاب مراتب اند نشود شرط
ثالث اینست که در رکن رجا و رکن دعای مولو و رعایت مرتبهٔ مرسل الیه
باتم وجه مرعی باشد و شروط تعزیت نامه سه است شرط اول اینست که
اگر شریطه در اول واقع شده باشد صنعت براعت استهلال در
شریطه مرعی باشد شرط ثانی اینست که اظهار اندوه و تحزن بعبارتی
و حزینتی باشد که مناسب مرتبت مرسل و مرسل الیه باشد شرط ثالث
اینست که اظهار اندوه و ملال بقدر رتبت متوفی باشد اگرچه رعایت

مراتب در جمیع مساطیر واجبست اما درین زمان به رعایت مراتب مردم
راغب نیستند خصوصا در منشور و فتحنامه و فرمان و عهدنامه
و تهنیت نامه و تعزیت نامه و مثال که آن قدر خلل و خبط که درین
مذکوراتست در مکتوب نیست زیرا که در مکتوب بواسطهٔ کثرت
استعمال اکثر کتاب فی الجمله مرتبت مرعی میدارند. بنابرین تصریح
کرده شد تا کتاب در رعایت مرتبت اهتمام بیشتر نمایند.
و شرط مثال آنست که الفاظ کلمات و کلام مثال بطریقی باشد که
مناسب مثال بود یعنی ظاهر باشد که از اعلی به ادنی صادرست
و شرط عریضه چهارست اول اینست که لفظ عریضه یا عرضه داشت
را کشیده بنویسند تا آخر سطر به این طریق عریضه یا عرضه داشت
بندهٔ فلان. شرط دوم اینست که نام مرسل عریضه در زیر
لفظ عریضه بنویسند شرط ثالث اینست که چون کیفیتی اختتام
یافت و خواهند که کیفیت دیگر معروض دارد باید که لفظ
حدیث مستطیل و لفظ بنده وار در تحت آن نوشته بعد از آن
عرض حال دیگر نویسند به این صورت حدیث بنده وار عرضه میدارد
که حال اینست و این و اگر کیفیت متعدده باشد حدیث را متعدد
نوشته در تحت هر حدیثی کیفیتی نویسند زیرا که چون حکایتی

بر

106

بر سبیل تفصیل در ذیل حدیثی واقع باشد اقربست به اطلاع سلاطین
و اکابر. شرط چهارم اینست که کیفیت از اول تا به آخر بنوعی مسطور
باشد که عجز و انکسار مرسل با عجز و انکسار آنکس که حال او اعلام میکنند
مقرون کیفیات باشد و این معنی در قضای حاجات دخل تمام دارد
و شرط رقعه اینست که ملاحظه کنند که مقصود طلب عطاست
یا امری دیگر از امور اگر مقصود امری دیگرست از امور اولی اینست که
عرض مقصود ملبوس لباس نظم باشد اعم از آنکه خاص مرسل باشد
یا از آن غیری اما خاصه اولیست زیرا که مظهر فضل مرسلست
و اگر از آن غیری باشد در محل نوشتن از گفتن آن شاعر که گفته
است بهتر می نماید. و بیان این قبیل ازین کرده شده بنابرین ثمرهٔ
قبول بهتر خواهد بود و باید که قطعهٔ خفیفهٔ لطیفه باشد یا رباعی
جزل یا فرد جمیل چنانکه خواجه جمال الدین ابو العز قزوینی در وقتی
که او را جهت ضبط امور مالی بقزوین میفرستادند و خواجه امام الدین
را فوایح کلک از فضایل بمشام ذات نرسیده بود و ذایقهٔ
حیاتش از مائدهٔ کمال هیچ نچشیده خواجه جمال الدین مذکور
بوزیر سلطان این دو بیت نوشته. قطعه
بنده و قزوین امام الدین و آذربایجان ∴ این سویت را نگه کن باز این قسمت ببین

گر مناصب را به استحقاق دادندی کس • بنده در تبریز بایستی و او در درگزین
وزیر مذکور خواجه جمال الدین مذکور را به تبریز فرستاد مثال آن نظم
که از آن غیری باشد چنانکه مولانا شمس الدین ساوجی جهت
دفع ظلم ظالمی بر خواجه رشید الدین وزیر نوشته است از شعر
ابو الفرج بوبه بیت چون تیر همی راست رود گردش ایام
تا بازوی عدلت بکمان آورد کار • و اگر نظم مناسب مقتضی حال
نباشد باید که رقعهٔ اخف و فحوای آن الطف باشد تا بقبول استحسان
اقرب و بحصول مامول انسب بود چنانکه یکی از افاضل عرب بر یکی
از اکابر که جامع علوم ادب بود نوشته است در طلب عفو • هربت
منک الیک و استغثت بعفوک لدیک فاذقنی حلاوة رضاک عنی
کما اذقتنی مرارة انتقامک منی و مثال دیگر چنانکه فاضلی بعربی
در استخلاص خود از حبس نوشته است نزع الله ما کان فی صدری
من غل و جعلت جنابک مما سلف فی حل و الکریم اذا اوثق اطلق و اذا
اسر اعتق مثال دیگر در نثر پارسی چنانکه مولف کتاب باب
عتاب بیکی از اصحاب نوشته است دل حزین از غایت تحسر حیران
در تحیر است که نمی داند که شکایت آن غرایب مناقب را به چه عجایب
معایب گوید • یا از نجات دهر منقلب المزاج بسوی آن مکارم المزاج

بوید

107

بوید لا تکافی اختیار العقول رضیعا لبان و فی نسیان الحقوق
شریکا عنان مثال دیگر از کلام مولف کتاب که در جواب التماس
عفو بر بعضی احباب نوشته است چنانکه تعیین رانده • که فلان را بسبب
سفواز مع کثرت مواد بطر بود و چون کیسهٔ ممکنتش خالی از بیض
و صفر گشت و لسان حالش تالی آیت ان الانسان لفی خسر
غایت بحرت اختیارش جهت اضطراری آمد لکن بواسطهٔ خاطر آن
مکارم مآثر جلایل زلتش تماماً معفو است و زبان استیناس
آیهٔ کریمه و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس متلو و اگر مقصود
طلب عطا باشد کلام منظوم و اظهار طلب عطا بل اکتفا بمدح و ثنا
اولیست زیرا که مدح سائل متضمن طلب عطاست چنانکه شخصی بر
خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحمه الله نوشته است رباعی
عالم همه پرگار و کف خواجه نقط • پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
محتاج به او همه مه و دون و وسط • دولت ندهد خدای کس را غلط
خواجهٔ مذکور از ناظم مذکور پرسید که از کجایی گفت از فلان قریه
خواجه در جواب نوشت رباعی صد سر برهٔ سفید چون سینهٔ بط
گر زنگ و یکر نباشدش هیچ نقط • از گلهٔ خاص من نه از جای دگر
چوبان بدهد زود و بدارنده خط • و لفظ نقط که جمع نقطه است در نثر دو

رباعی نه در محل خود واقع است • زیرا که در رباعی اول پرکار گفته است
و دایره خواسته است از ین جهت که پرکار آلت ظهور دایره
است به طریق مجاز مرسل و مرکز دایره یک نقطه است که دایره پیرامون
آنست نه نقط و در رباعی خواجه که لفظ هیچ واقعست معلومست
که مرادش شمول نفی افرادست • پس لا نقطه باید نه لا نقط یعنی هیچ فردی
از افراد نقطه نداشته باشد • مثل لا رجل فی الدار که مفرد است
و شامل جمیع افرادست یعنی هیچ فردی از افراد رجل در دار نیست
بخلاف لا رجال فی الدار که نفی جمیع افراد رجل نمیکند بلکه نفی
جمعی رجل میکند • یعنی نیست هیچ جمعی از رجل در دار بنا برین
نقطه باید نه نقط و اگر طلب عطا بر سبیل تصریح کند باید که تعبیرش
لطیف باشد و اسلوبش لطیف چنانکه واقدی در بصره نزد معن
ابن زایده آمده بود و به هیچ طریق وصول او به معن میسر نبود •
روزی معن در باغ رفت واقدی مذکور در ان طرف به امید التقا
سیر کرد باغبانی او را گفت که معن در باغ بر لب این جوی که در باغ
میرود نشسته و پای در آب نهاده است واقدی این بیت را
بر لوحه نوشته در آب انداخت شعر ایا جود معن ناج معنا بحاجتی
فما لی الی معن سواک شفیع • معن چون بیت از لوحه بخواند ناظم را

طلبید • و بسه دفعه سی هزار درم نقره • و به روایتی سی هزار
دینار در ان مجلس انعام داد • و اگر نظمی مناسب مقصود میسر نشود
رقعه نویسد • اما خفیفه معنی و عبارتش لطیف • مثالش به
لسان عربی چنانکه فاضلی بیکی از افاضل نوشته است •
یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر • فان تحسن الینا فمنا الحمد
و الشکر • و الا فمنک العذر و منا الجبر دون الجبر • مثالش در نثر
پارسی چنانکه مؤلف کتاب دو بیت اوحد الدین انوری را رحمة الله نثر
کرده است قطعه ز غایت کرم اندر زبان تو نی نی
در اعتقاد تو ضد است نون کرسی را • بعهد جود تو دایم بیک شکم زاید •
زمانه صوت سؤال و صدای آری را • چون نعمت و آلای آن حضرت
متعالی از الحاق نون بیا ابا دارد • امیدست که از صوت
استعطا صدای وصول عطا بصومعه سامعه واصل گردد • و چون
مکتوب نقد بازار کثرت استعمالست • و رعایت شرایطش مستلزم
استحقاق قبول صرافان صنعه کمال الا بی چنان دید که از هار فایحه
شرایطش را به نسیم بیان از کمام اکتمام بیرون آورد • و عبارتها
بر رخساره جمالش مطلقا معروف ندارد • و از اشروح و مبسوط
علی حده در منظری مضبوط کرده اند المنظر الرابع فی بیان

شرایط المکتوب شرط اول در مکتوب ادنی به اعلی و مکتوب متساویان
اینست که رکن ابتدا که لفظ اول مکتوبست مصدر بحرف با موجّه
باشد چنانکه بحضرت یا بجناب اگر حرف با در اول نیارند باید که
لفظ را ملاصق اسم مکتوب الیه بیارند چنانکه جناب براعت مآب
شجاعت مناب دام سعده فلانرا محب صادق بغیر مماذق
ضروب تحیات اجابت آیات مبلغ میدارد اگر را نیارند باید که لفظ
از در اول رکن ذکر کاتب در آرند و بعوض ابلاغ قبول بنویسند
چنانکه جناب نسابت مآب اصالت مناب دام مجده
فلانرا از محب مشتاق دعوات مودت آیات قبول فرمایند
و قبل ازین گفته شده است که حرف با در اول مکتوبی که از اعلی به ادنی
باشد ننویسند اما حرف را جایز است به سبب آنکه اگر با در اول
رکن ابتدا در آید رکن ابلاغ را چنین باید نوشت که بجانب
فلان الدین فلان سلام وافر و تحیات متکاثر مبلغ
داشته و ابلاغ سلام از اعلی به ادنی غیر مستحسن است بل چنین
باید نوشت که جانب فلان به سلام وافر و پیام متکاثر مخصوصست
یا جانب فلانرا به سلام وافر و پیام متکاثر مخصوص داشته
شرط ثانی اینست که رکن ثانی را که رکن ثنا و مدحست فقرهٔ

او

اولش که متصل رکن ابتداست عربی نباشند بلکه دو فقره یا چهار
فقرهٔ پارسی باشد بعد از آن اگر کاتب را ارادت عبارت
عربی باشد بنویسد شرط ثالث اینست که خصوصیت ترتب
مکتوب الیه و کاتب را ملاحظه کرده القاب فراخور ترتیب
طرفین باشد زیرا که قبل ازین گفته شده است که اعلی و مساوی
و ادنی را مراتب است و رعایت عبارات بر طبق مراتب از جلایل
صفت کاتب شرط رابع اینست که اگر مکتوب الیه سلطان باشد
و کاتب از وزرا یا امرای کبار پادشاه دیگر باشد ترک ذکر اسم
مکتوب الیه اولی است و اگر کاتب از مشایخ کبار و اولاد اولیای
عالیمقدار باشد ذکر و ترک اسم مکتوب الیه جایز است و اگر کاتب
و مکتوب الیه متساویان باشند اسم مکتوب الیه بنویسند
شرط خامس اینست که اسم مکتوب الیه در جنب دعایی که از علو ی
مکتوب الیه کرده است ننویسند و این فقیر مکتوب یکی از افاضل
که در انشا مشهور بود دیده که بر امیری که نام او عباس است نوشته
بود که لازال ولیه عن الحوادث محروساً و عدوه بالنوایب عبوساً
عباساً و چون تنبیه کرده شد معترف گشت که بدین نکته
الی الآن مطلع نبوده است و اگر فقرهٔ اول صاف گردانند

واسم مکتوب الیه در جنب لفظ محروسا واقع شود در غایت خوبیست
واو بواسطهٔ رعایت صنعت اشتقاق عبوس و عباس در قعر چاه
استهجان افتاده بود شرط سادس اینست که اگر مکتوب الیه
پادشاه والاقدر باشد و کاتب از وزرا یا امرای فدائی پادشاه
دیگر یا مکتوب الیه وزیر یا امیر باشد و کاتب در مرتبهٔ ادنی از مکتوب
الیه باشد باید که لفظ ابلاغ و ارسال ننویسد بلکه بطریق تواضع
چنین نویسند که دعایی که سبب استجلاب طول مدت عمر و موجب
استیعاب شروط سرعت نفاد است از فلک تا چنان بر سطح
سریر لسان و از آنجا بمسامع ملائکهٔ ملاء اعلی میرساند شرط
سابع اینست که اگر مکتوب الیه اعلی و کاتب ادنی باشد عوض رکن
اشتیاق و رکن طلب ملاقات بیان اظهار خلوص اعتقاد
و دعای بقای سلطنت ابدی امتداد و رجای قبول دعا حصول
بتبتغی نویسند باین نسق که از ابتداء صباح تا انتهای رواح به
خشوع بال و خضوع مقال خواسته می‌شود که خیام عظمت و
جلالش بطناب دوام و عمود استقلال قایم باشد و دست
رجا بر ذیل کرم حق تعالی موثوق است و حلقهٔ باب مرحمت و
افضالش بانامل تضرع و ابتهال مدقوق که سهام طلب این مرام از

از کمال دل استسهام بهدف اجابت ملحوق آید شرط ثامن اینست که
اگر زمان مفارقت طولی نداشته باشد رکن اشتیاق ننویسد
که از نوشتنش رایحهٔ نفاق و ریا بمشام جان اذکیا میرسد
شرط تاسع اینست که اگر بعد مکان یا زمان در میان نباشد
رکن تاریخ محذوف دارند شرط عاشر اینست که اگر مکتوب
الیه اعلی باشد و کاتب ادنی باید که رکن اعلام احوال برین نمط
نویسند که بر خدام بارگاه فلک پایگاه که بخاطر پاک و ضمیر دراک
ناظر جمال مخدرات حجال افلاک کنند هویدا باد که حال اینست
یا عرضه میدارد که حال اینست شرط حادی عشر اینست که
اگر مفتتح مکتوب شرطیه باشد یعنی لفظ تا در ابتدا در آمده باشد
رکن دعا ننویسد و اکتفا کنند بدعایی که در جواب شرطیه می‌آید اما
بعضی افاضل سلف رکن دعا نیز نوشته اند و بعضی خلف اقتدا بآن
کرده نظر بر آنکه تکریر دعا علامت و امارت اخلاص تامست
مثال طریق اول چنانکه تا دایرهٔ اول فلک اعلی پیرامون کرهٔ ترابی دایر
است و کواکب ثوابت سیار در بروج منقلب و ثابت
سایر سمای علو قدر و آفتاب ایام مدت عمر جناب سعادت مآب
صدارت منیاب فلان الدین فلان از عروض وقوف مصون و از

لحوق سکون و خسوف مأمون باد. و مثال طریق دوم آنست که
بعد از رکن القاب این دعا بنویسند که لا زال احتشاده محترقة
بنار الحسد و خیمة بقاء ذاته مستندة بطناب الابد. و بعد ازین
اسم مکتوب الیه بنویسند. و بعد از آن جواب شریطه بنویسند
شرط ثانی عشر آنست که چون مکتوب مقترن به شریطه باشد
باید که در جواب شریطه اکتفا بلفظ باد نکنند. بلکه در جواب شریطه
یک فقره آرند که مرکب از سه لفظ یا بیشتر باشد یا دو فقره تا باشد
چنین که تا سفاین افلاک در بحر دهر جاریست و تحریک آن نسیم
عنایت حضرت باریست سفاین آمال جناب مجدت شعار مکرمت
دثار فلان الدین فلان به نسیم عنایت حضرت باری جاری باد و ظلام
عوایق از مجاری آن بالکلیه متواری. و بعضی از متقدمان در جواب
شریطه بلفظ باد اکتفا کرده اند و درین زمان نیز میکنند چنین که تا
حرکت آفتاب در وسط خارج المرکز فلک رابع است و کواکب
خمسه بحرکت تدویر گاه مستقیم و گاه راجع همواره سپهر انوار
و حرکت بواقی کواکب سیار برونق ارادت جناب برجیس سعادت
خورشید افادت بهرام ریاست عطارد کیاست فلان الدین
باد و طریق اول اولیست زیرا که بواسطه فقرات ثنا که میان

شریطه

شریطه و لفظه باد واقع شده است کالشبهه لفظ باد در بادی الرای اجنبی می
نماید. اگرچه مربوط باشد به شریطه. شرط ثالث عشر آنست که مکتوب
الیه را بلفظ خطاب و کاتب را بلفظ متکلم ننویسند مثل گفتی و گفتیم
بلکه بلفظ غایب ذکر باید کرد. چنانکه گفته بودند و این محب گفته بود
و به لفظ امر حاضر نیز جایز نیست یعنی بکن بلکه بنویسند چنین باید
کرد. اما در مناشیر و فرامین به لفظ متکلم مع الغیر باید نوشت چنانکه
میفرماییم یا فرموده ایم. شرط رابع عشر آنست که در مکتوبی
که نزد اعلی یا مساوی نویسند در ارکان آن مکتوب الیه را
به لفظ مفرد ذکر نکنند بلکه جمع نویسند چنین که گفته بودید.
اگر گفته بودی ننویسند مذموم است. اما در مکتوبی که از اعلی
به ادنی نویسند مکتوب الیه به لفظ جمع نوشتن جایز نیست. و در
کلام عرب این طریق ممدوح نیست. و این طریق اگر در کلام عرب واقع
شود. میگویند که این لغت مولدین است یعنی لغت جماعتی است
از عرب که در میان اعجام متولد شده اند. و طریق ایشان گرفته.
شرط خامس عشر آنست که اگر رکن ذکر کاتب محذوف گردانند.
در رکن ابلاغ و ارسال مبلغ می گردانند ننویسند بل چنین نویسند که
مبلغ و مرسل است یا مبلغ و مرسل داشته باشد یا میشود. و کذلک

در رکن اشتیاق ننویسند که شوق و التیاع و تحنن و نزاع بیرون
از حد و افزون از وصف دارد بل چنین نویسند که بیرون
از حد و افزون از وصفست یا بیرون حد و وصف می باشد یا
فوق الحد و الوصف تصور فرمایند. و کذلک در رکن اعلام احوال
ننویسند که معلوم ضمیر منیر میگرداند بل چنین نویسند که
اعلام ضمیر منیر میرود یا معلوم ضمیر منیر باد و کذلک در رکن
توقع و التماس ننویسد که توقع و التماس دارد بل چنین نویسد که
توقع داشته میشود یا التماس کرده میشود یا متوقع و ملتمس آنست
و کذلک در رکن مقدمهٔ اختتام ننویسند که زیادت برین
قدم قلم در مسالک بیان احوال جاری نداشت بل چنین نویسند که
زیادت برین قدم قلم در مسالک بیان احوال جاری داشتن
جایز نبود بنابرین عطف عنان ادهم قلم بصوب دعا اولی
و اهم نمود. شرط سادس عشر اینست که چون رکن اعلام حال مربوط
به رکن ابلاغ سلام باشد باید که هر دو رکن متعلق بمتکلم یا هر دو
متعلق بمخاطب باشد چنانکه بعد از ابلاغ سلام اخلاص آیات اختصاص
رایات اعلام میرود که حال اینست و این و درین صورت ابلاغ
و اعلام هر دو متعلق به متکلم است یا بعد از قبول سلام اخلاص

کرامت

کرامت اختصاص علامت معلوم باد که حال این و اینست درین صورت
قبول کردن و معلوم بودن تعلق به مخاطب دارد و اگر غلط کنند
عیب خبط است چنانکه بعد از ابلاغ سلام اعلام میرود که لا
و درین دو طریق اخیر سماجت عبارت بحسب معنی ظاهر است
و چون کواکب حذف و تقدیم و تاخیر در ظلام سواد مکاتیب
طالع است و حدوث امور مذکور میان سخنوران مصنف انشا
امری شایع رعایة لمقتضی الحال واجب دید که صور آن احوال
در آیینهٔ روشن مقال با حسن اجمال بنماید **المنظر الخامس**
فی بیان جواز الحذف و التقدیم و التاخیر فی ارکان المکتوب
بدانکه حذف و تقدیم و تاخیر در بعضی ارکان مکتوب جایزست
و در بعضی جایز نیست اگر رکن ابتدا و القاب محذوف دارند
و مفتتح مکتوب رکن دعا سازند جایزست خصوصا که بعد
مسافت در میان نباشد و تواتر و تکاثر مکاتیب از طرفین واقع
باشد و اگر رکن ذکر کاتب را محذوف دارند جایز است و اگر رکن
اشتیاق و رکن طلب ملاقات محذوف دارند جایزست و اگر
بعد زمان و مکان نباشد رکن تاریخ کتابت محذوف داشتن و
واجبست و اگر بعد زمان در میان نباشد حذف رکن اشتیاق

واجبست و رکن طلب ملاقات را حذف اولی خلاصهٔ کلام آنست که
مسطوری که اسم مکتوب بر او اطلاق میتوان کرد آنرا پنج رکن ضرورست
اول رکن دعا دوم رکن سلام سوم رکن اعلام و ابلاغ چهارم رکن
اعلام حال پنجم رکن اختتام بدعا و باقی برحسب مقتضای مقام
ذکر و حذف جایزست و اگر مفتتح مکتوب رکن اشتیاق
و بعضی از طلب ملاقات باشد و بعد از ان رکن ابتدا و رکن القاب
و رکن دعا و رکن ذکر مکتوب الیه باشد و بعد از ان تتمهٔ ملاقات
بیاورند جایزست چنانکه سورت شدت الم غرام و فورت
حرقت ضرام اوام نه آن تاثیر تام دارد که کسوت بیانش مطابق
قامت قدرت اقلام باشد و احاطهٔ بعضی از ان فراخور فسحت
دایرهٔ اسالیب کلام شرافت ملاقات آنجناب ملک صفات
فلک سمات مرکز دایرهٔ محامد مجمع محاسن شیم اماجد لازال سماء معالیه
مطلعاً لشمس البراعة و کوکب کلکه بلاغته لامعةً منافق کمال الصناعة
در اقرب زمان بی تطاول موانع حدثان مقدر و میسر باد
محب مخلص سلامی که انسان عین اخلاص ناظر جمال کمال اختصاص باشد
مبلغ و مرسل میدارد و بعد از ان شروع در رکن تاریخ
کتابت یا رکن اعلام احوال کند الی و درین صورت حذف

لفظ ابتدا که جنابست نیز جایزست اما لفظ آن که ملاصق لفظ جنابست
ذکر کردن واجبست و تقدیم کردن رکن سلام بر رکن ابتدا
و رکن ثنا و رکن دعا و رکن اسم مکتوب الیه و بعد از ان رکن ابلاغ
نوشتن جایزست مثالش چنانکه سرایف دعوات صلوات
که طایر عقل بلند پرواز بجناحین حقیقت و مجاز پیرامون قصر قدر
اخلاص آن نتواند پرید و دیدهٔ وهم دراک کیفیت صورت کنه
پاکش را بهیچ وجه نتواند دید از اوایل نهار تا اواخر
لیالی بطرز تواتر و طریق توالی بجناب سما معالی خلف اخلاف
سلف سلالهٔ دودمان مکرمت و شرف لازال اشراق انوار فیضه
محسودًا لاضاءة شعلع الشمس و تابه ظلال الملک عن خصالک کنا
الیوم عن الانس مبلغ و مرسل میدارد و بعد از ان بواقی ارکان
نیز بر وفق مقتضی مقام نبویسد دیگر بدانکه افتتاح خطاب جواب
مکاتیب بطریق مختلفه و اسالیب متنوعه میتوان نوشت
و مخترع و ممیز درین باب طبع سلیم و ذهن مستقیم است و
بعضی ازین صور جمیله در مرات کتاب ریاض الانشا که
تالیف این فقیرست میتوان دید و ان کتاب منشی را در تعلم اختراع ع
سخن و دانستن اسالیب حسن دستور نیست باید که آنرا مطالعه

کنند و چون تقیید مرغان معانی که پرورده نشیمن عالم
روحانی و طایران هوای فضای لامکانی اند در دام حروف و خط
عین خیال و محض خبط بود واجب دید که درج نقد مسایل رساله
را به اظهار کیفیات صور خط مسک ختام مختوم ختامه مسک گرداند
خاتمة الکتاب فی بیان ماهیة الخط وضوابطه بدانکه
وجود منقسم بچهار قسم است قسم اول وجود خارجیست
قسم ثانی وجود ذهنی قسم ثالث وجود لفظی قسم رابع وجود
خطی که دالست بر لفظ و هرچه وجود نفس الامریست نزد محققان
تحقق او در خارجست یا در ذهن و رای وجود خارجی و ذهنی
وجود براسه ندارد و وجود خارجی و ذهنی مختلف نمی شوند به
اختلاف امم اما وجود لفظی و خطی مختلف می شوند به اختلاف
امم مثل لغت عربی و پارسی و بواقی لغات مختلفه و خط عربی
و فرنجی و هندی و بواقی خطوط مختلفه و آنچه مقصود دست
درین خاتمه بیان احکام خط عربیست که آن جاری بر لفظ نیست
زیرا که در خط عربی گاه باشد که حرفی را از کتابت حذف کنند که
در لفظ ثابتست و گاه باشد که حرفی زیاده کنند در کتابت که
ملفوظ نیست و گاه بدل میدارند حرفی از حروف دیگر چنانکه مکتوب

واو

واو و یا باشد و ملفوظ الف بود مثل صلوة و حبلی و ترکیب عربی
در کلام پارسی واقعست و استعمال الفاظ عربی در انشای پارسی
شایع بنابراین منشی را دانستن صورت خط عربی ضروریست تا
در نوشتن آن از خطا مصون باشد به سبب این معنی بیان احکام
خط واجب دانستن و این علم قسمیست از اقسام اثنی عشر علم ادب
الخط تصویر اللفظ بحروف هجاء یعنی خط نگاشتن لفظست
بحروف هجای آن لفظ و بلغت عربی میگویند که هجوت الحرف
هجوا و هجاء و هجیته تهجیة و تهجیت بمعنی تعدید حروفهاست
با اسمای حرفها و حروف را اسم است و مسمی چنانکه جیم اسم حرف
ج است و صاد اسم حرف ص و قس علی هذا بواقی الحروف و در تهجی
حروف معتبر اسماست و در تصویر الفاظ معتبر مسماست نه اسم و در
تصویر لفظ بحروف هجا قاعده چند گفته خواهد شد **قاعده اول**
کون الوقف اصلا فی الخط بدانکه وقف در کتابت اصل معتبر است
زیرا که الفاظ در کتابت تابع وقف می شوند و ازین جهت لفظ رحمة
و قدرة بهای می نویسند که در حال وقف رحمة ملفوظ بهاست
و در عبارت پارسی هاء مصدریه که در مثل رحمة واقع است بها
نوشتن جایز است و بتای کشیده نیز نوشتن جایز اما استعمال

تای کشیده بیشتر است و تای قامت و قایمات که تای تانیث است
تنها باید نوشت زیرا که در وقف تا است قاعدهٔ دوم کیفیة
کتابة الهمزة فی الخط هر لفظ مهموز را همزه در اول یا در وسط یا در آخر
خواهد بود اگر در اول باشد خواه همزهٔ قطع و خواه همزهٔ وصل
بصورت الف می‌نویسند مفتوحاً او مضموماً او مکسوراً مثل احد
واحد و ابل و اعلم و انصر و سبب اینست که همزه و الف متقاربند
در مخرج و الف اخف حروف لین است و خفت چنانکه
در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست بنابرین بصورت
الف نوشتند و اگر همزه در وسط باشد اگر ساکنست بصورت
حرفی که مناسب حرکت ما قبل باشد می‌نویسند مثل یاکل و یومن
و بیس و اگر همزه متحرک باشد یا قبل آن ساکنست یا متحرک اگر
ساکنست بحرفی که مناسب حرکت همزه باشد می‌نویسند مثل
یسأل و یلوم و یسوء و یسیم و گاه باشد که حذف کنند اگر تخفیف
بر سبیل نقل باشد مثل مسله که مسئله بوده است نقل
حرکت همزه بما قبل کرده همزه را حذف کرده‌اند و بعضی همزهٔ مفتوحه را بحسب
صورت حذف می‌کنند و یسل می‌نویسند و اگر همزه متحرک باشد
و ما قبل نیز متحرک همزه را بصورت حرفی که مناسب حرکت ما

تبس

قبل است می‌نویسند مثل موجل و فئة و اگر همزه در آخر لفظ باشد ما
قبل آن ساکنست یا متحرک اگر ساکنست حذف می‌کنند در کتابت مثل
هذا خبء و مررت بخبء و الف رایت خبأ صورت همزه نیست
بلکه عوض تنوین است که وقف بر آن می‌شود مثل رایت زیداً که در جار فی
زید و مررت بزید آن الف نیست که وقف به آن کنند و اگر
ما قبل همزه متحرک است همزه خواه متحرک باشد خواه ساکن همزه را بصورت
حرفی می‌نویسند که مناسب حرکت ما قبل باشد مثل قرأ و یقری و ردؤ
و لم یقرأ و لم یقری و لم یردؤ از ردی است بمعنی فاسد اگر همزهٔ آخر کلمه
بحیثیتی باشد که وقف بر آن نشود از جهت اتصال او مثل ضمیر
متصل یا تاء تانیث حکم او حکم همزهٔ وسط کلمه است مثل جزاءک و
جزئک و رداؤک و ردائک و رداءک و یقرؤه و یقرئک و مثل
مقروءة و بریئة و مستهزئین است زیرا که همزه اینجا به اتفاق در کتابت
محذوفست به سبب آنکه حق مدغم و مدغم فیه اینست که چون حکم حرف
واحد دارند بحرف واحد بنویسند وقتی که در کلمهٔ واحده باشند
و هر همزه که جدا از حرف باشد بصورت اول آن همزه را در کتابت
حذف می‌کنند به سبب ثقل اجتماع مثلین در خط همچنانکه حذف می‌کنند
سبب ثقل در لفظ مثل خطاءً در حالت نصبی که به الف واحده می‌نویسند

و درخطا بحسب صورت در اصل و الفست یکی الف لفظ خطا
و دوم الفی که در زیدًا در حالت نصب می نویسند و در حال رفع و جر
نمی نویسند و مثل مستهزؤن بواو واحده می نویسند که آن
واو جمعست و حذف می کنند واوی اکه آن صورت همزه
ملفوظه است و مثل مستهزئین بیا می نویسند که یای جمعست و
حذف میکنند یایی را که آن صورت همزهٔ ملفوظه است قاعدهٔ
سوم فی بیان الوصل وصل اینست که حرف یا شبه حرف را
مثل اسمائی که متضمن معنی شرط و استفهام باشد بما حرفیه
وصل کنند مثل انما الهکم الله که آن را بما حرفیه در کتابت وصل
داده اند و مثل اینما تکن اکن و مثل کلما اتیتنی اکرمتک که
لفظ این و کل را بما حرفیه وصل داده اند بخلاف ما اسمیه چنانکه ان ما
عندی حسن و این ما وعدتنی حسن و کل ما عندی حسن
و سبب اینست که حرف حکم تتمهٔ آن لفظ دارد که برو داخل شده است
بخلاف اسم که مستقل است در دلالت و لفظ من و عن را نیز بما حرفیه
وصل میدهند مثل مما خطایاهم و عما قلیل و ان ناصبه را با حرف
لا وصل میدهند مثل لئلا یعلم اهل الکتاب بخلاف ان مخففه مثل
علمت ان لا یقوم فرقا بینهما و برعکس کردند بجهت کثرت استعمال

ناصبه

ناصبه و قلت استعمال مخففه و ان شرطیه را بما و لا وصل میکنند
مثل الا تفعلوا و اما تخافن و نون در جمیع امثله بحسب کتابت
محذوفست زیرا که چون بطریق وجوب در لفظ ظاهر نشود در کتابت
محذوف داشتند و یومئذ و حینئذ را وصل کردند
و همزه را بصورت یا نوشته اند زیرا که حکم آن همزه دارد که در
وسط کلمه واقع باشد بنابرین بیا نوشته اند و بیان ضابطه
آن گذشته است و در مثل الرجل الف و لام متصل می نویسند
و سبب نزد سیبویه اینست که حرف تعریف واحد است که
آن لام است بنابرین اتصال واجبست و سبب نزد خلیل
کثرت استعمال است قاعدهٔ چهارم فی الزیادة زیادت در
خط حرفی را گویند که در کتابت بر لفظ افزونست چنانکه الف
را بعد واو جمع در فعل زیاده کرده اند مثل کلوا و اشربوا بسبب فرق
میان واو جمع و واو عاطفه زیرا که در مثل جاء و او ساد و اگر
واو جمع منفصل است ملتبس بواو عاطفه میشود و چون چنین بود
در جمیع صیغ جمع جاری داشتند و اگر لفظ هم بمثل لفظ ضربوا
ملحق شود اگر لفظ هم تاکید باشد مثل ضربوا هم الف بعد الواو می نو یسند
و اگر لفظ هم مفعول باشد بغیر الف مینویسند بجهت آنکه واو جمع که

ضمیر مرفوع متصل است همچو جوست و در طرف واقع نشده است
و در لفظ مائة الف زیاده کرده اند تا فرق باشد میان او و میان
منه در صورت کتابت و در مثنی که مائتین است نیز الف می‌نویسند
زیرا که صورت مفرد در وباقیست بخلاف مآت که جمعست که در
اینجا یای مائه مجذوفست و حرف واو در آخر لفظ عمرو زیاده کرده اند
تا فرق باشد میان عمرو و عُمَر و این اسم در میان عرب کثیر
الاستعمالست و رفع التباس در چنین اسم مطلوبست و چون علم
نباشد واو زیاده نمی‌کنند چنانکه لعمر الله که بمعنی عمرست و عکس
نکردند زیرا عمرو اخفست از عُمَر و در اولئک واو زیاده کرده اند
تا فرق باشد میان او و میان الیک و بر عکس نکردند زیرا که اولئک
اسمست و اسم اولی است بتصرف از حرف که الیک است **فایده پنجم**
فی النقص بدانکه نقص در خط کم کردن حرفست از آنچه در لفظ مذکورست
مثل مد و شد و اد که در دو حرف بیک حرف نوشته اند زیرا که تخفیف
در خط مطلوبست چنانکه در لفظ مطلوبست و مثل قت را جاری
مجری شد و مد داشته اند بجهت شدت اتصال فاعل بفعل
با وجود آنکه مثلین اند بخلاف وحدت که دال و تا مثلین نیستند
و بخلاف وجهه که اتصال مفعول بفعل چون اتصال فاعل علت

بفعل

بفعل و بخلاف لام تعریف که آنرا با مدغم فیه بحرف واحد نمی‌نویسند
اعم از آنکه مدغم فیه لام باشد یا غیر لام مثل اللحم والرجل بجهت
آنکه لام یک کلمه است و مدغم فیه کلمه دیگر و چون دو کلمه باشند
بحرف واحد نشاید نوشتن و دلیل دیگر اینست که اگر لام تعریف
مع مدغم فیه بحرف واحد می‌نوشتند مثل الحم والرجل ملتبس میشد
بحالتی که همزهٔ استفهام بر سر هر دو لفظ داخل شود بخلاف الذی والتی
والذین که جمع است بلام واحد می‌نویسند زیرا که درین الفاظ حکم
جزء گرفته است بسبب آنکه متصل است و منفصل نمیشود در
هیچ حال اما در تثنیه دو لام می‌نویسند تا فرق باشد میان تثنیه
و جمع و جمع اولی بتخفیف واللتین را حمل بر اللذین کردند و محذوف
حرف اول اسمست نه حرف تعریف بسبب آنکه حرف تعریف را جهت
معنی مخصوص آورده اند حذفش مخل است در مقصود و مثل عم
یتساءلون که دو کلمه است و آخر کلمه اولی را در کلمه ثانیه ادغام
کرده اند و مدغم و مدغم فیه را بحرف واحد نوشته و قیاس
آنست که عن ما و من ما و ان ما و ان لا نویسند اما درین کلمات قلیله
بخلاف قیاس جهت تخفیف بحرف واحد نوشته اند و در بسم الله
الرحمن الرحیم همزهٔ اسم را حذف کرده اند بسبب کثرت

استعمال بخلاف بسم الله و باسم ربک و حذف کرده اند الف [illegible]
لفظ الله والرحمن را مطلقا یعنی اعم از آنکه در بسمله واقع باشد
یا در غیر بسمله بخلاف الف باسم که در بسمله محذوفست و در غیر بسمله
محذوف نیست و نقصان می کنند الف را در مثل للرجل و للدار
اعم از آنکه لام در خبر در آید یا در ابتدا تا ملتبس بنفی نشود بخلاف
بالرجل و نقصان می کنند به الف لام را نیز در مثل للحم و للبن
یعنی هر کلمه که در اول آن لام اصلی باشد و سبب نقصان الف
اینست که ملتبس بنفی نشود و سبب نقصان لام نیست که
لامات ثلاث جمع نشود لام اولی خبری یا ابتدای دوم لام تعریف
سیوم لام اول کلمه و نقصان می کنند الف وصل را در وقت
استفهام مثل من اثبک و اصطفی البنات به سبب کراهت
الفین در اول کلمه و نقصان می کنند الف ابن را در وقتی که صفت
باشد بین العلمین مثل هذا زید بن عمرو بخلاف آن وقت
که خبر مبتدا باشد مثل زید ابن عمرو و به سبب تخفیف که
مطلوبست در خط مانند تخفیف در لفظ و نقصان می کنند الف
را از هذا و هذه و هذان و هولاء به سبب کثرت استعمال
بخلاف هاتا و هاتی که قلیل الاستعمال است و اگر در آن کاف در

118

در آید الف را نقصان نمیکنند مثل هذاک و هذانک زیرا که چون کاف
به ذا متصل شد مانند جزو ست کروه داشتند جمع سه کلمه بنابرین
الف آوردند تا کلمات ثلاثه بحسب خط منفصل باشند و نقصان
کردند الف را از ثلث و ثلثین و ذلک و اولئک به سبب کثرت
استعمال که مقتضی اختصارست و نقصان کردند الف را از لکن
و لکن به سبب اختصار که تابع کثرت استعمال است و اکثر قوم یک واو از
دو واو حذف کرده اند به سبب کراهت اجتماع واوین و الف از
ابرهیم و اسمعیل ایضا نقصان کرده اند و بعضی نقصان کرده اند از
عثمان و معویه به سبب کثرت استعمال مع کون الکل علما **قاعده ششم**
فی الابدال ابدال تبدیل وضعست بحرف دیگر در خط مثل مغزی و نوی
که الف را به صورت یا می نویسند زیرا که در اسم و فعل هر الفی که در مرتبه
رابعه یا بیشتر واقع شود آن الف را بصورت یا مینویسند
به سبب تنبیه به آنکه الف مذکوره در تثنیه منقلب بیا می شود اما وقتی که
ما قبل الف یا واقع شود الف را بصورت یا نمی نویسند از جهت
کراهت اجتماع یائین الا در مثل یحیی که با وجود آنکه ما قبل الف یاست
الف را به صورت یا می نویسند تا فرق باشد میان حال علمیت و حال
فعلیت و وصفیت و هر الفی که در مرتبه ثلاثه از کلمه واقع شود اگر

منقلب از یا بود بیا می نویسند مثل فتی تا اشارت باشد بر اصل و الا
به الف می نویسند به سبب انکه الف به صورت اصلی خود باشد و سبب
انکه به الف نوشتن سبب دوری کاتبست از غلط **قاعده هفتم**
فی طرق معرفة الحروف من صور الکلمات بدانکه واو و یا از تثنیه
میتوان دانستن مثل قنیان و عصوان و به جمع نیز میتوان دانست
مثل قنیات و عصوات و به مرة نیز میتوان دانستن مثل رمیة
و غزوة و به نوع نیز میتوان مثل رمیة و غزوة و به رد فعل به صیغه
متکلم نیز میتوان مثل رمیت و غزوت و بمضارع نیز میتوان مثل یرمی و
یغزو زیرا که در مضارع ناقص واوی مضموم العین می باشد و ناقص یائی مکسور
العین و می توان بفاء الفعل وقتی که واو باشد مثل وعی که البته لام
الفعل یا خواهد بود زیرا که در کلام عرب کلمتی که فاء الفعل و لام الفعل
واو باشد یافته نمیشود الا لفظ واو که اسم واوست و می توان دانستن
بعین الفعل وقتی که واو باشد که البته لام الفعل یا خواهد بود زیرا که
در کلام عرب کلمتی که عین الفعل و لام الفعل واو باشد یافته نمیشود
الا بر سبیل ندرت مثل قوی اگر به این علامات مذکوره حال کلمه معلوم نشود
ملاحظه کنند که اماله می توان کردن یا نه اگر اماله میتوان یاست مثل فتی
و الا الفست مثل منا بمعنی قدر و لفظ لدی بیا می نویسند با وجود انکه غیر

ما

119

ممالست به سبب انکه در اضافت منقلب بیا می شود مثل لدیک و لفظ کلا که
به الف می نویسند و گاه بیا می نویسند به سبب انکه قلب الف او بتا در کلتا
مشعرست به انکه لام الفعلش واوست چنانکه در لفظ اخت و بنت
و احتمال دارد که الفش زاید باشد زیرا که اماله می کنند و هیچ حرفی
غیر از بلی بیا می نویسند و سبب اینست که اماله می کنند و علی الی بیا
مینویسند به سبب انکه علیک و الیک می گویند و حتی را حمل بر الی کردند
زیرا که حتی بمعنی الی است و بدانکه بعضی الفاظ در عربی بحرفی مخصوص
مینویسند و در پارسی بهمان حرف و بحرفی دیگر نیز مینویسند
مثل حیات و صلات که در عربی بواو می نویسند و در پارسی
بواو مینویسند و به الف نیز مینویسند و به الف اشهرست
و مثل لفظ ایاز که در عربی به سین می نویسند و در پارسی
به سین و زای می نویسند و به زا اشهرست و لفظ قفص که در پارسی
به سین می نویسند و بصاد نیز جایزست و در عربی بحرف صاد
مینویسند و مثل لفظ مغناطیس که در عربی به غین و در پارسی
به قاف می نویسند • والله اعلم بحقیقة الحال انه کبیر متعال • تمت



١١٩

